

صوفی

زمستان ۱۳۸۲

شماره شصت و یکم

صفحه	در این شماره:
۵	۱- ضیافت حق دکتر جواد نوربخش
۷	۲- یادداشت های پراکنده علی اصغر مظهری کرمانی
۱۱	۳- هم مدرسه ، هم خانقاه س - الف
۱۵	۴- هویت فرهنگی ایرانیان روانشاد سید محمد باقر نجفی
۲۴	۵- گلهای ایرانی * * *
۲۶	۶- انسان و عددهای رازآمیز کریم زبانی
۳۵	۷- سن آگوستین پرویز نوروزیان
۴۲	۸- نیازمندان سبز بهرامه مقدم
۴۴	۹- پیوند دو انسان لیلی نبوی تفرشی

تک شماره:

اروپا ۲ پوند - آمریکا ۴ دلار

ضیافت حق

گزیده‌ای از سخنان دکتر جواد نوربخش «نورعلیشاه کرمانی» پیر طریقت سلسله نعمت الهی در اجتماع بزرگ سالانه صوفیان نعمت الهی که از چهارسوی دنیا «اروپا، آسیا، استرالیا، آفریقا، آمریکا و بالاخره روسیه و ایران» به انگلستان آمده بودند، روز شنبه ۲۱ ماه جون ۲۰۰۳ میلادی برابر با سی و یکم خرداد ماه ۱۳۸۲ خورشیدی در سالن اجتماعات خانقاه مرکزی طریقت نعمت الهی آکسفورد ایراد شد.

به نام خداوند عشق آفرین

پیش از آن که در ضیافت حق از عنایت حق بهره مند شویم و با ذکر حق او را به میهمانی دل‌ها بخوانیم و سینه‌ها را جز از یاد او خالی سازیم و در سماع عشق بی پروا شویم، لازم دیدم در اجتماع عزیزانی که از راه‌های دور و نزدیک و از چهارسوی دنیا تشریف آورده و در این محفل با صفا شرکت دارند، یادآوری‌هایی بکنم.

معنای اصلی تصوف عشق است و تصوف باید پیوندگر دل‌ها، پاد زهر خشونت، نوشداروی قساوت، کیمیای سعادت و فرمان آتش بس به همه غرائز ستیزه جوی سببیت باشد. در این صورت صوفی عاشق حق به همه موجودات کائنات عشق می‌ورزد و به آنها محبت می‌کند که باور دارد هر چه در هستی است پرتو اوست.

نکته مهمی که اغلب شنیده و از کنارش گذشته‌اید، موضوع شریعت، طریقت و حقیقت است که شریعت‌ها تفاوت‌چندانی با یکدیگر ندارند و به زبان امروز باید گفت: پیروی و انجام برنامه شریعت در هر دین و مذهبی، دوره تحصیلات ابتدایی است که فارغ‌التحصیل آن حق ورود به دوره عالی را پیدا می‌کند. طریقت یا پیوستن به طریقت، به معنای وارد شدن به دانشگاه است و اگر کسی این دوره را با موفقیت طی کند و موفق به اخذ دکترا شود، حقیقت را در می‌یابد.

مکتب توحید و تصوف توجه به حق و درک حقیقت است که

بر سه اصل استوار است:

نخست شناخت و توجه به حق و نرد عشق باختن و سوز و ساز توأم با ناز و نیاز است که به فرموده شاعر:

پروانه صفت چشم بر او دوخته بودم / وقتی که خبردار شدم سوخته بودم

اصل دوم توجه به واقعیت اخلاق آن‌هم به صورت زیربنایی است، زیرا بنیان انسانیت بر اخلاق است و انسان‌سازی به معنای واقعی کلمه یکی دیگر از پایه‌های اساسی مکتب تصوف به شمار می‌رود و صوفی باید با دریافت صفات حق به انسانیت مطلق برسد که عارف بزرگ ایرانی فرموده است:

بس که نشست روبرو با دل خوپذیر من / دل بگرفت سر به سر عادت و خلق و خوی او

گل که شود قرین گل / گیرد رنگ و بوی او

سومین اصل خدمت به خلق است که می‌توان آن را اصل نخستین هم برشمرد زیرا از طریق خدمت به خلق است که می‌توان انسان شد، حق را شناخت و بدو عشق ورزید.

با این یادآوری که چون به طور کلی خدای صوفی، وجود مطلق، محبت مطلق، عشق مطلق و وحدت مطلق است، بنا بر این آن‌چه در کائنات هم وجود دارد، مظاهر آن حق مطلق است.

برای نزدیکی به این وحدت مطلق شرط اول قدم آن است که انسان باشی. پس از آن به تدریج و با کوشش اندیشه خویش را جز

از دوست خالی سازی و صفات بد را برانی تا آنجا که در وجود تو جز حق نماند.

ز بس کردم خیال تو، تو گشتم پای تا سر من

تو آمد، خرده خرده، رفت من، آهسته آهسته

در این مرحله است که می پذیری کائنات و همه اشیاء و

موجودات آن پرتوی از حق آند و به طور کلی

هست مطلق، حق مطلق است.

اینجاست که صوفی صافی از

سر عشق به همه ی

مظاهر حق عشق

می ورزد و همه

اشیاء و

موجودات و

انسان ها را

پرتوی از او

می داند و

گرامی می

دارد و به

آنها خدمت

می کند و از

این طریق به

عشق ورزی می

پردازد. خدمت به

مظاهر حق را توجه به حق

می داند و از سختی هایش لذت

فراوان می برد و تلخی ها برایش شیرین و

گوارا می شود. به همین دلیل هم بوده است که بسیاری از بزرگان

تصوف خدمت به خلق را به صورتی عبادت واقعی و بی ریا و

نمودار صدق و صفا خوانده اند که سعدی شاعر بلندپایه ایران زمین

در این مورد فرموده است:

عبادت به جز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلچ نیست

نکنه دیگری که باید بدان اشاره کنم موضوع این مراسم یعنی

سفره دیگ جوش یا به معنای دیگر ضیافت حق است. چون پرسش

هایی می شود باید یادآور شوم: موضوع از نظر تاریخی با ماجرای

قربانی کردن حضرت ابراهیم ارتباط دارد که خواست فرزندش را

در راه حق قربانی کند، خطاب رسید به جای فرزندت گوسفندی
قربانی کن که چنان کرد. در طریقت ما هم دیگ جوش تنها قربانی
کردن گوسفند در راه حق نیست، بلکه موضوع سمبلیک است. به
این معنا که چون طالبی آماده ورود به دایره عشق می شود و برای
قربانی کردن خویش در راه حق اعلام آمادگی می کند، به او گفته
می شود: گوسفندی قربانی کن تا بتوانی وارد
میدان حق شوی. به این صورت که با

قربانی کردن خوی حیوانی و

ترک صفات ناپسند غیر

انسانی، در حلقه

عاشقان درآی تا

حقیقت را

دریابی.

افسوس که

کمتر به این

معنا توجه می

شود و بیشتر

درویشان

گمان می کنند

با قربانی کردن

گوسفند و ادای

تعهد دیگ جوش،

کار تمام است.

برای همه شما توفیق

بیشتر در خدمت به خلق که تصوف

واقعی است آرزو می کنم و امیدوارم در میان

عشقبازان واقعی درآیید و با قربانی کردن صفات ناشایسته از طریق

خدمت به خلق، پروانه آسا بر گرد نور حق بگردید و آن چه غیر از

دوست در وجود و ذهن خود دارید، در آتش عشق بسوزید و به

عنایت حق خود پرتوی بی آلایش از حق گردید.

مذهب عاشق ز مذهب ها جداست

عاشقان را مذهب و ملت خداست



یا حق

عشق را خواهی که تا پایان بری
 بس که بپسندید باید ناپسند
 زشت باید دید و انگارید خوب
 زهر باید خورد و انگارید قند
 توسنی کردم ندانستم همی
 کز کشیدن سخت تر گردد کمند

یادداشت‌های پراکنده!

علی اصغر مظهری کرمانی

شهر خنسا - که به قول او در آن زمان یکی از بزرگ‌ترین شهرهایی بوده که در روی زمین وجود داشته - بخشی را با عنوان شهر پارسی در چین به موضوع جالب نفوذ شعر پارسی در دربار امیرالامرای چین و خواندن شعر سعدی در چین اختصاص داده و می‌نویسد:

«امیر بزرگ قرطی که امیرالامرای چین است ما را به خانه خود مهمان کرد و دعوتی ترتیب داد که آن را «طوی» می‌نامند و بزرگان شهر در آن حضور داشتند. در این مهمانی آشپزهای مسلمان دعوت کرده بودند که گوسپندها را ذبح کرده غذاها را پختند. این امیر با همه عظمت و بزرگی که داشت به دست خود گوشت از هم جدا می‌کرد و به ما می‌داد. سه روز در ضیافت او به سر بردیم و هنگام خداحافظی پسر خود را به اتفاق ما به خلیج فرستاد و ما سوار کشتی شبیه حراکه شدیم و پسر امیر در کشتی دیگری نشست. مطربان و موسیقی دانان نیز با او بودند و به چینی و عربی و فارسی آواز می‌خواندند. امیرزاده آوازهای فارسی را دوست می‌داشت و آنان شعری به فارسی خواندند چند بار به فرمان امیرزاده آن شعر را تکرار کردند چنان که من از دهانشان فراگرفتم و آن آهنگ چنین بود:

تا دل به محنت دادیم ، در بحر فکر افتادیم

چون در نماز استادیم ، قوی به محراب اندری

(صفحه ۳۹ کلیات سعدی)

استاد محمد قزوینی صورت صحیح این بیت را یکی از ابیات غزلی از طیبات سعدی با این مطلع دانسته است:
 آخر نگاهی باز کن ، وقتی که بر ما بگذری
 یا کبر منعت می‌کند ، کز دوستان یادآوری

سردبیر عزیز صوفی، دنیای امروز عصر کامپیوتر و اینترنت و سرعت است. باید کوتاه سخن گفت و در نوشتن هم به صورتی کوتاه آمد تا خواننده بی حوصله مطلب را رها نکند و تا به خود می‌آید به پایان یک بخش رسیده باشد. براین اساس بخش دیگری از یادداشت‌های پراکنده را می‌فرستم و امیدوارم مقبول طبع شما و خوانندگان عزیز مجله صوفی قرار گیرد.

صیبت سخیس در بسیط زمین رفته

کس ننالید در این عهد چو من بر در دوست

که به آفاق سخن می‌رود از شیرازم

در نخستین صفحات دیباچه گلستان سعدی می‌خوانیم که:

«ذکر جمیل سعدی که در افواه عام افتاده است و صیبت سخنی که در بسیط زمین رفته و قصب الحیب حدیثش که همچون شکر می‌خورند و رقعه منشآتش که چون کاغذ زر می‌برند . . .»

گویی سعدی بزرگوار و شیرین سخن که بیش از هر کس به ارزش کار ادبی خود واقف بوده خود از آینده خبر داشته که سخن از بسیط زمین به میان می‌آورد و یا در غزلی ناب می‌گوید:

سعدی به پاکبازی و رندی مثل نشد

تنها در این مدینه که در هر مدینه ای

شعرش چو آب در همه عالم روان شده

کز پارس می‌رود به خراسان سفینه ای

در غزلی دیگر با این مطلع زیبا سخن از آفاق دارد و می‌گوید:

از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم

همچو پروانه که می‌سوزم و در پروازم

کس ننالید در این عهد چو من در بر دوست

که به آفاق سخن می‌رود از شیرازم

جالب این است که ابن بطوطه که سال ۷۴۶ هجری قمری یعنی پنجاه و پنج سال بعد از وفات سعدی به چین مسافرت کرده است ضمن خاطرات خود وقتی به ماجراهای دوران اقامت خود در

چه فاسق کرده بود بدان ایمان نیکو عفو کردیم و هر چه عابد کرده بود بدان تکبر وی حبطه کردیم.

(صفحه ۲۶۰ کیمیای سعادت)

آثاری که به نام عطار منتشر شده

به طور یقین بسیاری از آثار منتشر شده به نام شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، از آن عارف بزرگ نیست که محققان بیش از چند اثر را به او نسبت نمی دهند. بقیه آنها چه بسا که پیش یا بعد از مرگ عطار منتشر شده و سرایندهگان آنها هم عطار نام داشته و در جنگ ها کشته شده اند. به هر تقدیر از سبک و شیوه کار و نحوه سرودن اشعار هم می توان درک کرد که سراینده منطق الطیر نمی تواند راوی مثلاً پند نامه باشد. به هر تقدیر این اثر یعنی پندنامه تا کنون بارها به نام عطار نیشابوری چاپ و انتشار یافته که بخش کوتاهی از آن را برای نمونه با هم مرور می کنیم:

در صفت رستگاری

هست بی شک رستگاری در سه چیز

با تو گویم یادگیرش ای عزیز

زان، یکی ترسیدن است از ذوالجلال

دوم آمد جستن قوت حلال!

سیومین رفتن بود بر راه راست

رستگار است آنکه این خصلت وراست

گر تواضع پیشه گیری ای جوان

دوست دارندت همه خلق جهان

سر مکن در پیش دنیا دار پست

ور کنی بی شک رود دینت ز دست

بهر زر مستای، دنیا دار را

تا چه خواهی کرد این مردار را

مردگانند اغنیای روزگار

ای پسر با مردگان صحبت مدار

مال و زرّ بی حدّ به دست آورده گیر

بعد از آن در گور حسرت برده گیر

(صفحه ۲۴۴ پندنامه شیخ فریدالدین عطار نیشابوری)

عشق تصوف یا تصوف عشق

یکی از کتاب های معروفی که در ایام میان سالی و جوانی به صورت متفرق خوانده یابه قولی تورق کرده و لذت برده بودم، برای چندمین بار مدتی است همنشین و همدم من شده و با دقت و حوصله ای که خاص میانسالی یا پیری است آن را مرور می کنم.

تادل به مهرت داده ام، در بحر فکر افتاده ام چون در نماز استاد ام گویی به محراب اندری

(صفحه ۷۵۰ جلد دوم سفرنامه ابن بطوطه)

شیخ الشیوخ سعدالدین جوینی

یکی از نام آوران خاندان حمویه که مردان بزرگی از میان آنها برخاسته، به نوشته شادروان استاد سعید نفیسی شیخ المشایخ سعدالدین جوینی است که جد او سپهسالار سپاه خراسان بوده و در دوران امارت امیر نصر سامانی - ۳۰۱ تا ۳۳۱ هجری قمری - می زیسته و دولت او را قوام بخشیده و در نیشابور هم که مرکز امارت ابونصر بوده، آثار خیر بسیار به جا گذاشته و شهرت فراوان داشته است. این عارف بزرگ در نیمه اول قرن هفتم هجری قمری معروفیت خاص داشته و نوشته اند که با صدرالدین قونوی عارف مشهور ملاقات کرده و برای درک محضر او در دوران جوانی به دمشق رفته و مدتی در آن شهر معتکف بوده است. او که خود از نام آوران مکتب تصوف بوده، از شیوه صدرالدین ابوالحسن محمد - متوفی ۶۱۷ هجری قمری - پیروی می کرده است. کسی که کشف و کرامات بسیار به او نسبت داده اند.

(صفحه ۱۳۶ سرچشمه تصوف در ایران، سعید نفیسی)

اسباب کبر و غرور

ابوحامد امام محمد غزالی طوسی در کتاب معروف کیمیای سعادت یکی از اسباب کبر و غرور را زهد و عبادت خوانده و می نویسد: عابد و زاهد و صوفی و پارسا از تکبر خالی نباشند تا دیگران را به خدمت و زیارت خویش اولی تر بینند و گویی منّتی بر مردمان می نهند از عبادات و باشد که پندارند دیگران هلاک شدند و ایمن و زنده وی است و باشد که اگر کسی نیز وی را برنجاند و وی را آفتی رسد، بر کرامات خویش نهد و پندارد این برای وی است.

اندر بنی اسرائیل مردی بود که از وی عابدتر نبود و دیگری بود که از وی فاسقتر نبود. این عابد نشسته بود و پاره ای میغ بر سر وی ایستاده، فاسق گفت بروم و بر وی بنشینم تا باشد که حق تعالی به برکات وی بر من رحمت کند. چون به نزدیک وی نشست، عابد با خویش گفت: این را چه محل باشد که به نزدیک من بنشیند و از وی ناکارتر کس نیست و از من عابدتر کس نیست.

گفت برخیز و از نزدیک من برو یا فاسق! برخاست و برفت و میغ هم با وی برفت. وحی آمد بگویند تا هر دو کار از سر گیرند که آن

شود، آن، از آن، من است!

- همچنین اگر از ترک تا شام، کسی را، قدم در سنگ آید، زبان آن، مراست!

- و اگر اندوهی در دلی است، آن دل، از آن من است!

و این نیز **شمس**، و زمزمه **ی تصوف عشق** - بر نهاده ی خشونت، آنتی تز "قساوت، پیام انسانی عرفان، در جهانی بی تفاهم، خشن، پر خاشاگر و خودکامه - از زبان او - کوشش والا، دفاعی جبرانی، برای برقراری تعادل، در جهانی بی تعادل، به خاطر تنازع بقا، در پیکار حیات، درس دلیری، در عصر غارت جرات ها، و یغمای شهادت ها، اندرز پایمردی، در عصر گستاخی های پرافراط، و بزدلی های پر تفریط!

۱- اگر دوستان بدانندی که ما در حق ایشان، چه می اندیشیم، و چه دولت می خواهیم، پیش ما، جان بدادندی!
چه اندیشد خاطری که پاک شود از دیو و دد، و وسوسه های خود؟!!

۲- می رفتم در کلیسا! کافران بودندی، دوستان من - «کافر برون و مسلمان درون!» - گفتم
چیزی بیارید تا بخورم!

ایشان به هزار سپاس، آوردندی، و با من، افطار کردند و خوردی، و همچنان روزه دار بودندی!

۳- خداپرستی آن است که خودپرستی را رها کنی!

۴- مقصود از وجود دو عالم، ملاقات دو دوست بود، که روی در هم نهند، جهت خدا و دور از هوا و خودخواهی.

۵- اعتقاد و عشق، دلیر کند، و همه ترس ها ببرد!

۶- لحظه ای برویم به خرابات! بیچارگان را، ببینیم! این عورتگان را خدا آفریده است. اگر بدنند، یا نیک اند، در ایشان بنگریم! در کلیسا هم برویم! ایشان را بنگریم!

۷- چندان دوستان داریم، در کلیساها و بتکده ها!

۸- آنها که با اولیای حق، عداوت می کنند، پندارند، در حق ایشان، بدی می کنند؟!

- غلط است، بلکه نیکی می کنند!

دل ایشان را بر خود سرد می کنند؟!

- هرگز زیرا ایشان «**غمخوار عالم**» اند.

و این «**مهر**» و «**نگرانی**»، در ایشان، زیادت کنند! . . .

چیزی کنند که «**مهر**» بیفزاید، و او، «**غمخوار**» ایشان

این کتاب «خط سوم» اثر دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی است که هر چه بیشتر در آن غوطه می خورم در و گوهرهای گرانبهارتری می یابم که خلاف عشق بود اگر پاره ای را نشارتان نمی کردم و نشانی نمی دادم تا خوب به جست و جو برخیزید. به خصوص که سخن از تصوف و عشق و شور و حال است. با هم می خوانیم نوشته زیبا و پر بار دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی را در کتاب خط سوم:

به جهان خرم از آنم، که جهان خرم ازوست

عاشقم بر همه عالم، که همه، عالم از اوست
«**عشق تصوف**»، یا «**تصوف عشق**»، منشاء زیبایی است و خمیرمایه محبت. وسیله دوری جستن از ناروایی است و تعلق پایدار به سرنوشت بشری دارد. سدر راه خشونت، داروی بی رحمی و شقاوت و کیمیای شیدایی و عشق و سعادت است.

عشق تصوف تا به آنجا پیش می رود که صوفی عشق، به خاطر حیات جاوید همه ی انسانها و به جای همه آنها، آرزوی مرگ می کند. به پاس رهایی ابدی تمام توده ها، از شکنجه احتمالی عذاب گناه، حتی به جای همه تباهکاران، آتش کیفر را، برای همیشه، در بست به جان می خرد! این عشق تصوف است - انسانی ترین، با شکوه ترین، لطیف ترین و پاینده ترین عشق ها که از زبان **ابوالحسن خرقانی** (۴۲۵ - ۴۳۸ هـ / ۱۰۳۳ - ۹۵۹م) روستازاده ای از شرق ایران «**مرد بزرگ شمس**» که قرن هائیش از **تولستوی** (۱۹۱۰ - ۱۸۲۸) خالق «**آناکارنینا**» پیش از پیدایش **ویکتور هوگو** (۱۸۸۵ - ۱۸۰۲)، خدای «**بینوایان**»، پیش از «**جان دان**»، (۱۶۳۱ - ۱۵۷۳)، آفریننده ی فنناپذیر معروف «**ناقوس ها در عزای که می نوازند**» - انسانی ترین چکامه غرب - به صورت والاترین آرزوها، سخن می گوید:

- کاشکی بدل همه خلق، من بمردمی، تا خلق را، مرگ نایستی دید! کاشکی حساب همه خلق با من بکردی، تا خلق را، به قیامت، حساب نایستی دید!

- کاشکی، عقوبت همه خلق، مرا کردی، تا ایشان را، دوزخ نایستی دید!

(ص ۱۸۲، تذکرة الاولیاء فریدالدین عطار نیشابوری)

«**مرد بزرگ**»، مرد نمونه ی «**شمس**»، همچنان تأکید می کند که:

اگر از ترکستان تا به . . . شام، کسی را، خاری در انگشت

بیشتر شود!

۹- اگر . . . مرا ولایتی باشد ، و حکمی ، همه عالم ، یک رنگ شدند ، شمشیر نماندی ، قهر نماندی!

۱۰- چون به سوی کعبه ، نماز باید کرد ، فرض کن!

- آفاق عالم ، جمله جمع شدند ، گرد کعبه! حلقه کردند و سجود کرده!

چون کعبه را ، از میان حلقه برگیری ، نه سجود هر یکی ، سوی همدگر باشد ،

دل خود را سجود کرده!

۱۱- «پس» زهی آدمی که هفت اقلیم ، و همه ی وجود ، ارزدا!

۱۲- «آری» ، تو ائمه ی دیگرانی! دیگران ، ائمه ی تواند!

این ، «عشق تصوف» است!

این ، «تصوف عشق» است!

این ، مسیحیت اسلام است! مذهب ایثار است: مذهب لطیف ترین عواطف بشری است! مسکن دردهاست. مرهم زخم هاست. تسلی خاطر هاست. شفابخش رنج های عمیق انسانی است!

نور امید است که در تیره ترین ادوار تاریخ پریشانی های این سرزمین ، دردمندان راستین ، سوت دِلان مهرآئین ، آن را از گوشه ی کاشانه فقر ، از زاویه خانقاه پناه ، پرتوافشان کرده اند! این ، عرضه داشت پاد زهری است ، بس گوارا ، بس خواسته ، در جهانی مسموم از تصاعد خشونت ، سپهری آکنده از استبداد ، فضایی آلوده از نفرت و کین!

این ، تقدیم معیاری است ، برای تنظیم روابط از هم گسسته ی خودباختگان ، به خود و انهادگان ، دلخستگان و از دست رفتگان! پیشاورد طرحی است برای بازسازی جهانی شایسته ی زیستن! جهادی است سترگ ، برای «اعاده حیثیت به انسان»! یعنی درست همان پاد زهری که در امروز ، ما نیز ، در روابط مسموم انسانی خود ، بیش از هر زمان ، ناشکیبانه ، عمیقانه ، بدان نیاز مندیم!

(صفحه ۳۱۴ ، خط سوم ، صاحب الزمانی)

مناجات

مناجات های خواجه عبد الله انصاری به گونه ای است که

گویی یا ما از مناجات بی خبریم و یا آن چه را خواجه فرموده مناجات نیست! برای تبرک چند مناجات کوتاه از او را با هم مرور می کنیم و به آن نام آور آزاده درود می فرستیم .

الاهی ، تا کرم تو در میان است ، ناامیدی حرام است .

الاهی ، زندگانی همه با یاد تو و شادی همه با یافت تو و جان آن است که در آن شناخت تو .

الاهی ، دوستان تو سران و سرهنگانند و بی گنج و خواسته توانگرانند ، اما به نام ، درویشانند .

الاهی ، گنج فضل تو داری بی نظیر و بی یاری ، سزد که جفاهای ما در گذاری .

الاهی ، از ما هر که بینی همه معیوب بینی و هر کردار که بینی همه با تقصیر بینی ، با این همه ، نه باران باز می ایستد و نه جز گل کرم می روید!

الاهی ، هر کس بر چیزی و من ندانم بر چه ام؟ بیم آن است که کی پدید آید که من کیم .

الاهی ، گر کسی تو را به جستن یافت من به گریختن یافتم!
این هم یک رباعی بسیار زیبا از خواجه عبدالله انصاری
در راه خدا دو کعبه آمد حاصل
یک کعبه صورت است و یک کعبه دل
تا بتوانی زیارت دلهـا کن
کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل

فهرست منابع

- پندنامه شیخ فریدالدین عطار نیشابوری به تصحیح بارون سیلووستر داسی ، از انتشارات کتابخانه شمس ، ۱۳۴۷ خورشیدی ، تهران .
- تذکره الاولیاء ، فریدالدین عطار نیشابوری ، تصحیح قزوینی ، چاپ چهارم ، کتابخانه مرکزی ، ۱۳۴۶ خورشیدی ، تهران .
- خط سوم ، دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی ، چاپ دهم ، موسسه مطبوعاتی عطائی ، ۱۳۶۹ خورشیدی ، تهران .
- سرچشمه تصوف در ایران ، سعید نفیسی ، کتابفروشی فروغ ، چاپ ششم ، ۱۳۶۶ خورشیدی ، تهران .
- سفرنامه ابن بطوطه ، جلد دوم ، چاپ سوم ، انتشارات علمی و فرهنگی ، ۱۳۵۹ خورشیدی ، تهران .
- فرهنگ معین ، دکتر محمد معین ، چاپ پنجم ، موسسه انتشاراتی امیرکبیر ، ۱۳۶۰ خورشیدی ، تهران .
- کلیات سعدی ، به خط و اهتمام سیدحسین میرخانی ، انجمن خوشنویسان ایران ، ۱۳۵۸ خورشیدی ، تهران .
- کیمیای سعادت ، ابوحماد امام محمد غزالی طوسی ، جلد دوم ، به کوشش حسین خدیو جم ، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی ، چاپ اول ، ۱۳۶۱ خورشیدی ، تهران .
- گزیده خواجه عبدالله انصاری ، انتشارات نگار ، ۱۳۶۹ خورشیدی ، تهران .

هم مدرسه، هم خانقاه

از: سی - الف

مقوله رضای خدا

البته درویش نعمت اللّهی به رضای خداوند راضی است، چنانکه هر انسان عاقلی باید چنین باشد. در برابر اراده و قدرت نامتناهی خداوند قاهری که همه کائنات در فرمان اوست، جز رضا و تسلیم چه چاره دیگری در تصوّر می‌گنجد؟ لیکن کدام رضا؟ مرز نهایی «رضای خداوند» و «داده حق» را چگونه می‌توان تشخیص داد؟ به کدام صاحب مقامی در جهان می‌توان نامه نوشت و حدّ اکثر جیره «داده حق» را سؤال کرد؟ لوح تقدیر در اختیار کیست تا بتوان گوشه چشمی بر آن انداخت و میزان نهایی «رضای خداوند» را دزدانه تشخیص داد و از آن حدّ جلوتر نرفت؟ مرز رضای حق، در واقع، نقطه انتهای تلاش خود ماست.

طبعاً بسیاری از خواسته‌های ما، به خودی خود، در توانایی‌های جسمی و ذهنی ما متوقف می‌ماند. نتیجه تلاش پیرمرد نود ساله‌ای که قصد بلند کردن وزنه دوپست کیلویی را دارد، آغاز نشده نقش بر آب است. و ذهن کودک معمولی دهساله در حلّ معادلات درجه چهارم، به طور طبیعی ناکام می‌ماند، لیکن این هر دو واقعیت را ما از آن جا می‌دانیم که قبلاً آزموده ایم و توفیقی نیافته ایم. در اینجا، در عین حالی که راه برای یک تجربه دیگر گشوده شده است، جز خرسندی درویشانه، چه می‌توان کرد؟

انسان معمولی، که در رویارویی با خواست‌های خویش، تلاش نکرده و همه توانایی‌های خود را بکار نبرده، چگونه می‌تواند دریابد که در مسابقه میان خواست‌های دل و موانع موجود، کدام یک برنده خواهند بود و به عبارتی دیگر رضای

در شماره ۳۹۰ روزنامه نیمروز لندن، آقای داریوش همایون، طی مقاله مفصلی درباره سیاست روز ایران و دلایل نابسامانی‌های امروز و راه‌های رهایی از آن و زیر عنوان «امروز زمان از مدرسه به خانقاه رفتن نیست» فرصتی برای تازیانه زدن به درویشان یافته‌اند و قسمتی از مسئولیت‌ها را نیز بر دوش نحیف آنان نهاده‌اند و از جمله چنین نوشته‌اند:

* واپس ماندگی تاریخی ایران، از جمله به این دلیل است که درویشان شعار «راضی به رضای خدا بودن» و «رضا به داده حق دادن» را در جامعه تبلیغ می‌کنند و این امر ایرانیان را از هر نوع تمایل به پیشرفت و تلاش برای بیشتر به دست آوردن باز می‌دارد و در طول زمان، به تدریج ما را به صورت گاوان شیرده قدرت‌های بزرگ امپریالیستی درآورده است.

* برای نجات از این وضع، راهی جز این نیست که دگرگونی‌های بنیادی در نگرش‌های خویش نسبت به جهان بوجود آوریم و به همین منظور باید خانقاه‌ها را رها کنیم و به مدرسه‌ها پناه ببریم.

* عرفان و طریقت، در واقع چیزی جز شریعت تغییر شکل یافته نیست و تصوّف از اسلام و فلسفه نوافلاطونی و آموزه‌های بودا و مانوی و بالاخره تکنیک‌های مردان مقدّس هندی سیراب شده است.

در حالی که ماجرا تا آنجا که به خانقاه‌های سلسله نعمت اللّهی مربوط می‌شود، و من ناظر آنم مطلقاً چنین نیست.

یک تن نیست که به طفیل درویش دیگر که سهل است به طفیل اقوام و نزدیکان خویش زندگی کند. هیچ یک از آنان، به بهانه «رضا به داده حق» دست از فعالیت نمی‌کشند و در میان آنان حتی یک بیکاره یا بیکار وجود ندارد.

در توصیف ایران به گاو شیرده قدرت‌های بزرگ امپریالیستی نیز، درویشان هیچگونه مسئولیتی بر عهده نداشته‌اند. زیرا درویش خالی از طمع، کدام هوس خود را در معامله خیانت به ملک و مملکت خواهد گذاشت؟

در دو قرن اخیر که مقوله‌های استعمار و استثمار نقل محافل شده است، تنها یک بار و برای مدتی کوتاه، صدارت ایران در اختیار میرزا آفاسی قرار گرفت که شهرتکی به درویش بودن داشت و در تمام سال‌های دراز حکومت سلسله قاجار، تنها صدراعظمی که برای آینده ایران، برنامه‌ای داشت، و می‌خواست ایران را از نظر فرآورده‌های کشاورزی، خودکفا و به سلاح‌های جدید، مجهز کند هم او بود و در این راه، حتی یکبار به بهانه «رضا به داده حق» شانه از مسئولیت خالی نکرد.

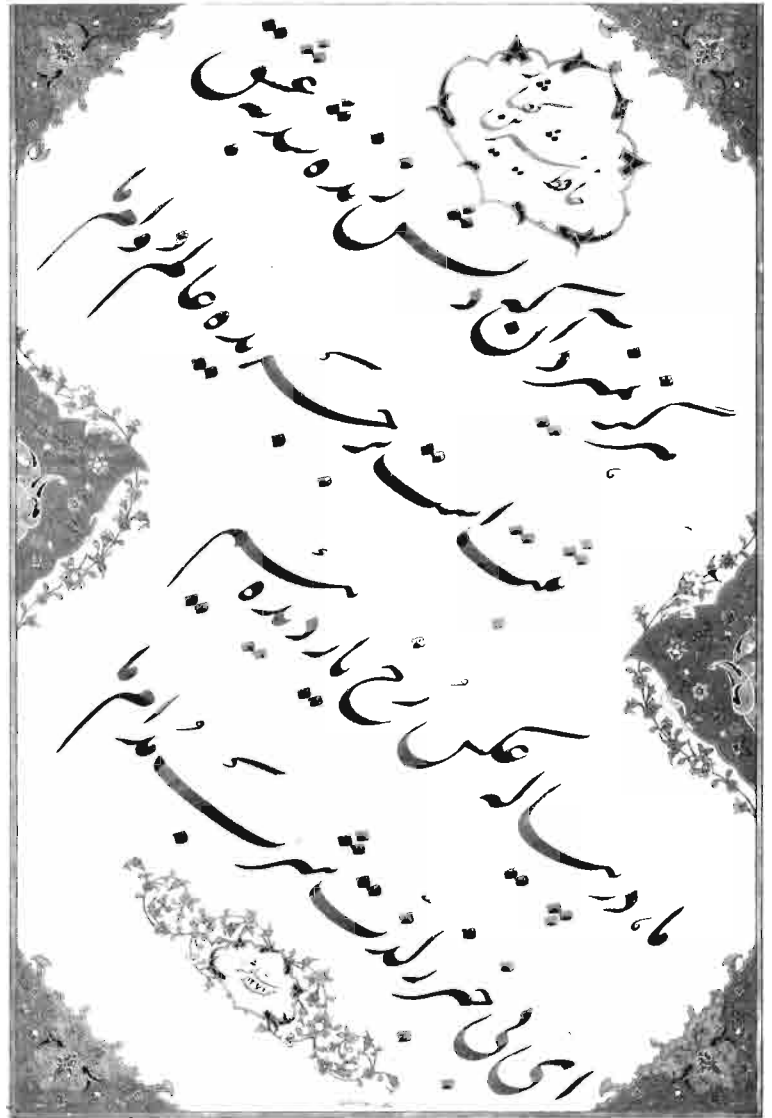
وی آنچنان راه را بر سوء استفاده‌های اعیان و اشراف و رجال و روحانیون فرو بست که همه دست به دست دادند و نه تنها علیه مقام وی، بلکه علیه نام وی نیز توطئه کردند و هنوز هم نام وی در اذهان عمومی، با ندانم کاری مترادف است.

خانقاه و مدرسه

ماجرای قیاس مع الفارق «مدرسه و خانقاه» به شعر معروف سعدی بازمی‌گردد که صاحب‌دلی به خاطر آنکه «او» سعی می‌کند گلیم خود را از آب بیرون بکشد و «این» تلاش دارد تا غریقی را نجات دهد، مدرسه را به خانقاه ترجیح داده است.

ناگفته روشن است مقایسه‌ای که در این شعر، وجود دارد، بین درویش و دانشمند نیست. بحث بر سر زاهد و فقیه است. با این استدلال که زاهد، تنها، به فکر آخرت خویش است و فقیه سعی دارد با آشنا کردن خلائق، با اصول فقهی، آنان را از گناه منع کند و بهشت را برای آنان مسلم دارد.

اگر با این توضیح، نویسنده محترم هنوز هم در ترجیح خود



واقعی خداوند چیست؟

آن درویشان دروغین گیسو بلند و محاسن تا پر شال رهاشده و مخمور از چرس و بنگ را که تبرزین بر دوش دارند و کشکولی به دست گرفته و به رهایی از دنیا و مافیها تظاهر می‌کنند (که به دلیل ابعاد «مدیاتیک» شان ظاهراً مورد نظر آقای همایون بوده‌اند)، باید فراموش کرد. آنچه در خانقاه‌های نعمت‌اللہی به سالکان طریقت آموخته می‌شود، اینست که برای رسیدن به هدف باید تلاش کرد و با همه وجود نیز به تلاش ادامه داد. لیکن اگر تلاش‌ها به جایی نرسید و هدف دورتر از دسترس باقی ماند، باید به رضای خداوند خرسند بود، زیرا او علم مطلق است و محبت مطلق، و خیر تورا بهتر از تو می‌داند.

اشاره به این نکته ضروری است که اینک در میان هزاران درویش منتسب به خانقاه‌های نعمت‌اللہی در سراسر جهان، حتی

تاریخی آن به قرن‌ها پیش از اسلام و مسیحیت و مانئی و بودا و افلاطون می‌رسد و البته در طول تاریخ، مثل هر تفکر زنده و پویای دیگر، از همه افکار و عقاید جدید بهره گرفته و به آنان بهره داده است.

پیش از اسلام، پادشاهان ایران با این طرز تفکر و جهان بینی آشنا می‌شدند و با اصول آن تربیت می‌یافتند. این اصول «حکمت خسروانی» نامیده می‌شد و بحث مفصل‌تر درباره خصوصیات آن به فرصتی مناسب‌تر نیازمند است.

انکار نباید کرد که گاه، عرفان ایرانی از افکار و فلسفه‌های مختلف اثر گرفته است. لیکن آنچه دریافت داشته است در مقابل آنچه سخاوتمندانه بخشیده است بسیار ناچیز است. از طرف دیگر جامعیتی که در عرفان ایرانی وجود دارد، اغلب محققان را دچار اشتباه کرده است و تصور کرده‌اند که جای پای از افکار و فلسفه‌های گوناگون، در آن وجود داشته است، در حالیکه اگر نخواهیم به صاحبان آن افکار فلسفی تهمت اقتباس بزیم حداقل باید آن را نوعی توارث فکری بنامیم.

خلاصه آنکه خانقاه سنگر فرهنگ باستانی ایران زمین است. خانقاه مکتب اخلاق انسانی ایران باستان را در دامان خود پرورش داده و می‌دهد. خانقاه مکتب جوانمردی ایرانیان بوده و هست. خانقاه مهد آزادی ایرانیان است. خانقاه مذهب انسان دوستی را به مردم ارائه می‌دهد. خانقاه دانشگاهی است که صلح و صفا و برادری و برابری را به انسان‌ها آموزش می‌دهد. برقراری خانقاه زبان و فرهنگ ایران را نجات داد، زیرا اسلام به هر جا قدم نهاد از مصر و شمال آفریقا گرفته تا شام و عراق، فرهنگ عرب را نیز با خود برد و آن جوامع را به فرهنگ عرب آمیخت. اما به کوشش نام‌آورانی چون خرقانی و بایزید و ابوالخیر، فرهنگ ایرانی در پناه تصوف و در سنگر خانقاه‌ها از دستبرد بیگانگان مصون ماند چنانکه حتی فرهنگ عرب نیز از تصوف، یعنی جوهر فرهنگ ایرانی، سیراب گشت.

اینک برای آنکه تصور نرود که این سخنان مباحثی تازه است، گوشه‌هایی از ادبیات عارفانه ایرانی و اهدافی که منظور نظر بوده است نقل می‌کنیم. با این توضیح که زبان ادبیات عرفانی زبانی نمادین و سمبولیک است:

باقی هستند، دیگر جایی برای سخن بیشتر باقی نمی‌ماند. لیکن واقعیت این است که دو نهاد «مدرسه» و «خانقاه» هر دو برای جامعه ضروری است و از نظر درویشان، خانقاه، دنباله مدرسه است.

در مدرسه، ماجرا بر سر «تو» است. «تو» را با خلاصه‌ای از تجربیات نسل‌های پیشین آشنا می‌سازند. به «تو» می‌آموزند که مرز معرفت‌های بشر، تا این لحظه و در هر رشته، کجاست و مجهولاتی که «تو» احتمالاً، باید در کشف آنان بکوشی کدامند.

اما در خانقاه، سخن از «ما» ست. تو با این واقعیت آشنا می‌شوی که به جز «تو» دیگران نیز وجود دارند. ترا منزّه می‌سازند تا در روابط خویش با دیگران، از حسد و طمع فاصله بگیری. هدف نورانی دوردست را به تو نشان می‌دهند تا به علت بروز حوادث کوچک و ناکامی‌های حقیر، قلبت فشرده نگردد و دیگران را از خود نیازیاری، مقام واقعی‌تورا به تو نشان می‌دهند تا در اسارت «منیت» نمانی.

به عبارت ساده‌تر، خانقاه یک مدرسه اجتماعی است که تصور آدمی را از خود او به بیرون می‌کشاند و به او، آداب رفتار و برخورد با خدا و خلق خدا را می‌آموزد و بنابراین وظایف آن با وظایف مدرسه نه برخوردی دارد و نه منافاتی.

عزالت جستن و از خلائق بریدن کار زاهدان است و نه درویشان. به قول ابوسعید ابوالخیر: درویش آن است که «... در میان خلق باشد، با آنان بیامیزد، با آنان حشر و نشر و معامله کند و یک لحظه از یاد حق غافل نماند...»

نویسنده محترم، راه نجات جامعه را در این می‌داند که دگرگونی‌های بنیادی در نگرش ما نسبت به جهان بوجود آید. حال آنکه جامعه، سربازخانه نیست تا با صدای شیپور، افراد آن از خواب بیدار شوند و با صدای شیپور نیز به خواب روند.

جامعه حتی یک اداره هم نیست که کارکنان آن با یک بخشنامه، تغییر روش و اندیشه دهند. در جامعه، باید افراد را با یک فکر جدید آشنا کرد و مزایای آن را بر آنان برشمرد و به پرسش‌هایی که طبعاً بوجود می‌آید پاسخ گفت و به عبارت دیگر، خلائق را بارآورد و تربیت کرد. و این، همان کاری است که در خانقاه نعمت‌اللهی انجام می‌گیرد.

طریقت و خانقاه

باید دانست که عرفان یک فلسفه کاملاً ایرانی است و سوابق

۱- آزادی عقاید:

شیخ خرقانی می فرماید: هر که به خانقاه وارد می شود ناشد دهد و از ایمانش مپرسید.

۲- آزار ندادن خلق خدا:

گویند ابوسعید ابوالخیر با جمعی از مریدان از کوچه ای می گذشت، سگی دا من یکی از درویشان همراه او را به دندان گرفت که صوفی با چوب دستی دورش کرد. سگ پیش جناب ابوسعید رفت و زبان به شکوه گشود و ماجرا را نقل کرد و از اینکه درویش او را کتک زده بود شکایت داشت. مولانا ابوسعید به او گفت: در ازای آنکه درویشی ترا کتک زده می توانی مرا گاز بگیری. سگ برآشفست که: من شکایت از مطلبی دیگر دارم. او لباس صوفیان در برداشت و مرا به اشتباه انداخت! چرا که فکر کرده بودم درویش است و هر چه او را گاز بگیرم آزارم نخواهد داد.

۳- بی اعتنائی به ارباب زور و قدرت

چون سلطان محمود به زیارت شیخ ابوسعید آمد، رسول فرستاد که شیخ را بگویند که: «سلطان برای تو از غزنین بدینجا آمد، تو نیز برای او از خانقاه به خیمه او در آی». و رسول را گفت: «اگر نیاید این آیت برخوانید: **قوله تعالی: و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم**» (سوره ۵۹ آیه ۴).

رسول پیغام بگزارد. شیخ گفت: «مرا معذور دارید». این آیت بر او خواندند. شیخ گفت: «محمود را بگویند که چنان در **اطیعوا الله** مستغرقم که در **اطیعوا الرسول** خجالت ها دارم تا به **اولی الامر** چه رسد».

رسول بیامد و به محمود بازگفت. محمود را رقت آمد و گفت: بر خیزید، که او نه از آن مرد است که ما گمان برده بودیم». پس جامه خویش را به ایاز داد و در پوشید و ده کنیزک را جامه غلامان دربر کرد و خود به سلاح داری ایاز پیش و پس می آمد امتحان را. رو به صومعه شیخ نهاد. چون از در صومعه درآمد و سلام کرد شیخ جواب داد اما برپانخواست. پس روی به محمود کرد و در ایاز ننگریست. محمود گفت: «برپانخواستی سلطان را؟ و این همه دام بود؟». شیخ گفت: «دام است اما مرغش تو نه ای». پس دست محمود بگرفت و گفت: «فرا پیش آی، چون ترا فراپیش داشته اند». محمود گفت: «سخنی بگو». گفت: «این نامحرمان را بیرون فرست». محمود اشارت کرد تا نامحرمان همه بیرون رفتند. محمود گفت: «مرا از بایزید حکایتی برگو». شیخ گفت:

«بایزید چنین گفته است که: هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد». محمود گفت: «از قدم پیغامبر زیادت است و بوجهل و بولهب و چندان منکران او را همی دیدند و از اهل شقاوت اند». شیخ گفت محمود را که: «ادب نگه دار و تصرف در ولایت خویش کن، که مصطفی را - علیه السلام - ندید جز چهار یار او و صحابه او و دلیل بر این چیست؟ **قوله تعالی: و تراهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون** (سوره ۱۹۸ آیه ۷). محمود را این سخن خوش آمد. گفت: «مرا پندی ده». گفت: «چهار چیز نگه دار: اول: پرهیز از مناهی، و نماز به جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق خدا». محمود گفت: «مرا دعا بکن»، گفت: «خود مشمول این دعایی که می کنم: اللهم اغفر للمؤمنين و المؤمنات». گفت: «دعای خاص بگو». گفت: «ای محمود عاقبت محمود باد». پس محمود بدره بی زر پیش شیخ نهاد. شیخ قرص جوین پیش نهاد. گفت: «بخور». محمود همی خاوید و در گلوش می گرفت. شیخ گفت: «مگر حلققت می گیری؟». گفت: «آری». گفت: «می خواهی که ما را، این بدره زر تو گلوی ما بگیرد؟ برگیر که این را سه طلاق داده ایم». محمود گفت: «در چیزی کن البته». گفت: «نکنم». گفت: «پس مرا از آن خود یادگاری بده». شیخ پیراهن عودی از آن خود بدو داد. محمود چون باز همی گشت گفت: «شیخا خوش صومعه بی داری». گفت: «آن همه داری، این نیز همی باید؟» پس در وقت رفتن شیخ او را برپاخواست. محمود گفت: «اول که آدمم التفات نکردی، اکنون برپای می خیزی؟ این همه کرامت چیست؟ و آن چه بود؟» شیخ گفت: اول در رعونت پادشاهی و امتحان درآمدی و به آخر در انکسار و درویشی می روی که آفتاب دولت درویشی بر تو تافته است. اول برای پادشاهی تو برنخاستم. اکنون برای درویشی برمی خیزم».

۴- جوانمردی و خدمت به خلق

نقل است که سه تن در مسجدی خراب عبادت می کردند. چون بختند ابراهیم ادهم بر در مسجد تا صبح بایستاد، او را گفتند: «چرا چنین کردی؟» گفت: هوا عظیم سرد بود و باد سرد. خویشتن را به جای در ساختم تا شما را رنج کمتر بود و هر رنج که بود بر من بود.»

در پایان باید تذکر داد که:

آتش عشق بدین سوز نبوده است نخست

هر که پیدا شده بر وی زده دامانی چند

هویت فرهنگی ایرانیان

بخش اول

از: روانشاد سید محمد باقر نجفی

"فرهنگ" واژه ای است ترکیب یافته از "فر" و "هنگ":

"فر" در پهلوی و "فَرَا" در اوستایی، به معنای پیش است که به صورت پیشوند بر سر کلمات درمی آید و مشتقاتی از آن در زبان فارسی ما مانوس و متداول است مانند: فَرَهَمند، فَرَهی، فرخنده . . .

در «زامیادبشت اوستا» "فر" فروغی است ایزدی که بر دل هر کس بتابد از همگان برتری یابد. و نیز از نیروی این نور است که کسی در کمالات نفسانی کامل گردد.

"هنگ" یا "هَنج" جزء دوم فرهنگ، واژه ای است پهلوی در اوستا به صورت "تنگ"، به معنای کشیدن و یا قصد است. این واژه با هر پیشوندی معنی خاصی می دهد و در زبان فارسی چند شکل از آن به صورت مصدر باقی مانده مانند هَنجیدن، هیختن، که به معنای آهنگ کاری کردن، عزم کردن و برآوردن است.

بنابراین فرهنگ یا فرهنگ، در واژه به معنای پیش کشیدن، پیش آهنگ کار و یا تابش عزم نور قصد است. اما در اصطلاح و استعمال بار فرهنگی آن دارای معانی متعددی است.

به معنای "شیوه رفتار"، چنانچه بیهقی می نویسد: «هر ولایتی را علمی خاص است . . . پارسیان را علوم آداب نفس و فرهنگ و این علم اخلاق است».

در دیباچه «شاهنامه ابومنصوری» به معنای «مجموعه آداب و

رسوم» آمده است و فردوسی از آن شکوه و بزرگی را قصد کرده: ز دیدار آن فرّ و فرهنگ او زبالا و از شاخ و آهنگ او و نیز به معنای ادب، تربیت کردن است، چنانکه در ترجمه «رسائل اخوان الصفا» می خوانیم: «واجب است بر عاقل که اخلاق خویشتن فرهنگ کند».

واژه "ادب" در زبان پارسی باستانی به صورت *Dipi* "دیپی"، در سنگ نبشته داریوش در "بیستون" و در زبان پهلوی دبیر، نشان می دهد که در تطوّر لفظی، دب، دبی، دیبی، ریشه اصلی واژه ادب به معنای فرهنگ، از فرهنگ ایران به زبان و فرهنگ عربی ره یافته است. و از های ادب، مؤدّب، آداب، ادبیات . . . را رواج داده است. اسدی در این شعر:

جوان کینه را شاید و جنگ را

کهن پیر تدبیر و فرهنگ را

فرهنگ را به معنای تدبیر و سنجیده عمل کردن دانسته است و «مُعزّی» هر دانستن نیکی را که در آن بتوان فخر کرد فرهنگ خوانده است:

خرد باید اندر سر مرد و هنگ

نه پوشیدن جامه رنگ رنگ

و نیز فرزانیگی، چابک اندیشی، عقل، دانش و معرفت هم

معنی می دهد. به گفته نظامی:

نه دانش باشد آن کس را نه فرهنگ

که وقت آشتی پیش آورد جنگ

بوعلی سینا در "ظفرنامه" ! همین معنی را ملاک دانسته، می نویسد: «گفتم این جهان را به چه توان یافت؟ گفت: به فرهنگ...» و در قابوسنامه می خوانیم: «بر مردم واجب است، چه بزرگان و چه فروتران، هنر و فرهنگ آموختن».

به معنای (مجموعه تعلیمات معنوی و دینی) گفته شده است: در "دینگرد" خوانده ایم: «این نیز آیدون، که از فرهنگ نیک، خرد نیک بود» و در "مبنوی خرد" مجموعه اندرزنامه های پهلوی، دین را «فرهنگ فرهنگ ها و سرچشمه دانایی و تشخیص» دانسته است.

این معانی در یک جمع بندی اصولی، نشان می دهد که ادب ایران، از بکارگیری واژه فرهنگ، «شاخص ارزش»، «محک تشخیص متعالی بودن انسان» را در نظر داشته است، چنانکه ناصر خسرو می گوید:

هیچکس را به تخت فخری نیست

زانکه او جفت نیست، با فرهنگ

بنابراین، فرهنگ را می توان مجموعه ای از آفرینندگی های ایرانیان در قلمرو هنر، زبان، آداب و رسوم، ارزش های اخلاقی، دین و شیوه «هماهنگ کردن» خود با محیط طبیعی و جامعه دانست، تا ایرانیان قادر شوند برای رسیدن به «هدف های مشترک» با یکدیگر «همدلی» و «همکاری» کنند.

به دیگر سخن، فرهنگ: میراث اجتماعی، مجموعه هماهنگ و پیوسته ای از کردارها و باورهای به ارث رسیده است که طرح کامل و بافت زندگی ایرانیان را تعیین می کند.

اکنون تأمل کنیم، هویت چیست؟ و معنی آن کدام است؟

"هویت" واژه ای است دخیل در زبان فارسی که به معنای هستی، وجود و یا آنچه موجب شناسایی قوم، گروه یا ملتی می گردد. به این اعتبار هرگاه ماهیت، با تشخیص، لحاظ و اعتبار شود، هویت گویند، که همان اصلیت و یا شخصیت است.

بنابراین «هویت فرهنگی» یعنی فرهنگی که موجب شناسایی شخصی خاص یا ملتی مشخص گردد. به نحوی که اگر آن ملت دیده شود، فرهنگ آنها نیز خوانده شود. و اگر فرهنگ آن ها شناخته شود، آن ملت نیز دیده شود.

با این تعریف ها، «هویت فرهنگی» از یک طرف با زندگی

تاریخی یک ملت مرتبط است و از طرف دیگر با «شایست ها» و «ناشایست هایی» که در گذر زمان و گذشت روزگاران شکل گرفته است و آن را از طریق «وراثت اجتماعی» و به عنوان یک «میراث اجتماعی» به نسل های بعدی انتقال می دهد.

در این تعریف، تضاد مهمی نهفته است و متأسفانه اساس بسیاری از ابهام های ایرانیان در شناخت مفهوم هویت است.

اگر بنا به درک «مولوی»: «هر زمان نو می شود دنیا و ما» پس چگونه ممکن است، شایستی را جزء هویت مستمر و ناشایستی را فرهنگ پایدار یک ملت تعریف کنیم؟!

فکر می کنم واقعیت هایی، هویت فرهنگی ایران را تشکیل داده است، که در طول تاریخ حیات ایرانیان ارتباط عمیق خود را از نهادهای روانی عموم ایرانیان قطع نکرده است. چنین ارزش هایی تحت تأثیر شرایط اجتماعی و تاریخی دربرخورد با فرهنگ های مختلف ملل و اقوام، رنگ آمیزی می شوند ولی واقعیت های اصیل آن، چون دارای «ابعاد انسانی و حافظ "ملیت ایرانی" است، تغییر نمی کند. در این باره کتاب "مثنوی" مثال بسیار دقیقی دارد که شاهکار اندیشه ایرانی است:

قرن ها بگذشت، این قرن نویست

ماه آن ماه است و آب آن آب نیست

قرن ها بر قرن ها رفت ای همام

وین معانی برقرار و بر دوام

شد مبدل آب این جو، چند بار

عکس ماه و عکس اختر برقرار

پس بنایش نیست بر آب روان

بلکه بر افطار اوج آسمان

ارزش هایی عنوان هویت فرهنگی یک ملت را دارا خواهد شد که اول پیدایش آن زاینده انگیزه های فردی و عوامل محدود تاریخی خاص نباشد و دوم سودمندی و جاذبیت آن در طول تاریخ و گذر پرتلاطم اجتماعی و یا تحولات ژرف فکری و روحی ایرانیان از بین نرفته باشد.

فرهنگ ها چونان باران های متعدد و متراکمی است که بر سر ملت ایران، شهرها و دیارشان فرو می ریزد... اگر سرعت و زمان باریدن با بافت نیازمندی مردم در زندگی مطابق نباشد به صورت سیل، بنیان کن می شود. اگرچه در شرایطی تحمل آن جزء لاینفک حیات اجتماعی آن می گردد، ولی در طول زمان جزء

«میراث فرهنگی» آئینه تمام نمای این اجزای به هم سرشته هویت تاریخی را در چه کسانی می توان یافت و جمع کرد؟ پی بردم:

وطن را نزد حکیم توس، ابوالقاسم فردوسی توسی،

سنجش جهان بینی را نزد جلال الدین محمد بلخی مولوی،

زبان و زندگی را نزد مصلح الدین سعدی،

صافی دل را، در منزلگاه ارادت حافظ،

و یافتم عشق معنوی را در «تماشاگاه راز» آن ها، که همگان

زبان ملت و میهن بودند که همگان خرد و دل بودند. پس دانستم که

زبان و تن، بدون خرد و دل، به خانواده ایرانی نه ملیت می بخشد

و نه هویت فرهنگی و به فرموده مولانا:

باده از "ما" مست شد، نی ما از او

قالب از "ما" هست شد، نی ما از او

این "ما" همان هویت ماست، که در قالب زبان و پیکر ما، با

دل، مستی می کند و با خرد، هستی می یابد:

نخست-زبان فارسی به عنوان گویشی از زبان رسمی پهلوی،

مهمترین گویش سرزمین فارس است، که از آغاز دوره ساسانی در

شهرها و روستاهای فارس و اصفهان و خوزستان و تیسفون به کار

می رفته است و لذا هر چه از قدرت و شکوه زبان درباری-پهلوی

کاسته می شد، بر قدرت و وسعت این گویش مردمی افزوده

می گشت، تا آنجا که پیش از آنکه زبان پهلوی به عنوان

جزء ناگسسته سیاست ساسانی از پای در آید، پایدار و نامدار گردد و

آرام آرام آمادگی آن را یافت که جانشین زبان رسمی شود. در این

جانشینی، زبان دری برخلاف زبان پهلوی، توانست به عنوان

حافظ میراث فرهنگ باستانی ایرانیان تأثیر خود را بر اهل ادب و

توده ها حفظ کرده و گسترش دهد. این انتخاب آزاد و طبیعی مردم

ایران، پس از سقوط حکومت ساسانی بود:

بلعمی، دقیقی، اسدی، فردوسی، رودکی، منوچهری،

ناصر خسرو و... نخستین نویسندگان و شاعرانی که به فارسی

دری نویسندگی و شاعری کردند، نشان می دهند که آنها پس از

گسترش کمی و کیفی دری میان مردم ایران توانسته اند، فارسی را

در برابر پهلوی سیاسی و تازی دینی قرار دهند.

اینان با انتخاب زبان پیوسته فارسی در گفتن و نوشتن و همت

«خودجوش» در ابقاء و احیاء آن به احیاء و ابقای تاریخ و فرهنگ

ملّی ایرانیان می اندیشیدند:

چو عیسی من این مردگان را تمام سراسر همه زنده کردم بنام
(فردوسی)

در این برهه تا قرن ششم، زبان فارسی پیام رسان احساسات

لطیف در شعر، داستان ها، حماسه ها، حکمت و اندیشه های

ایرانی، همه سرزمین های ایرانی را دربر گرفته بود. و آنگاه قادر شد

به عنوان تواناترین زبان فرهنگ و تمدن مشرق زمین، اوج خود را

در عرفان بیابد و بر فرهنگ های زنده جهان تأثیر شگرفی گذارد.

زبان فارسی، اولاً در همه ادوار تاریخی، آینه تجلی ذهن و

اندیشه ایرانی است و ثانیاً اگرچه نخستین مایه های ادبی آن نزد

رودکی و فردوسی و دیگر نثرهای کهن است، ولی پس از قرن ها،

معیار بلاغت و فصاحت خود را در سخن سعدی یافت و امروزه نیز

پس از فراز و نشیب ها، آنچه پایه زبان کنونی و جزء ساختمان

اصیل هویت فرهنگی ایرانیان است، همین "زبان" و "خط"

مداوم و رو به تکامل دری و کمال بنای دستوری آن است که در

"سخن گفتاری ما" و نوشته های مولوی و حافظ و سعدی تجلی

کرده است. سخنی که قادر است واژه های نوین پذیرد، شیوه های

مختلف نشر و نظم را رواج و گسترش دهد و در نهایت نیازهای

فرهنگی و علمی و اداری... ایرانیان را به یافتن معادل هایی

هدایت کند و مانع شود که به جای تحوّل و ارتقای زبان فارسی، تن

به آمیزش دهد و لغات "ساختگی" و "مهجور" و "بیگانه" به

نحوی رایج گردد که به ساختمان و زیبایی زبان لطمه وارد

سازد...

زبان فارسی در چنین بستری از تحکیم رابطه تفهیم و تفاهم

فارسی زبانان، موفق گردید، در انتقال علوم و فرهنگ های

باستانی و برتر از ساختمان تمامی زبان های آسیایی، در انتشار

مفاهیم و معانی عمیق حکمت، فلسفه، ریاضی، اخلاق، نجوم،

ادب دیوانی، جغرافیا، تاریخ نویسی، عرفان، مذهب، کلام...

در طول بیش از ده قرن از خود توانمندی ذاتی نشان دهد و از این

طریق بر اعتلای معرفت، فرهنگ و تمدن بشری تأثیر گذارد.

دوم - معرفت انسان به واقعیت های هستی خود و پدیده های

جهان، خرد نامحدود انسانی را مفهوم می بخشد.

این "خرد" که متوجه صرف معرفت است، هویت خاص

هیچ ملّتی نیست. همه شاهراه های عقل و کوره راه های علوم

نظری و فرضیات و حدسیات، سرانجام به فضای بی پایانی منتهی

می شوند:

علم دریایی است بی حد و کنار

طالب علم است غواص بحار

گر هزاران سال باشد عمر او

می نگردهد سیر، او از جستجو

بنابراین وقتی هیچ رازی در جهان نیست که به راز دیگری در
وراء خود منتهی نشود، تلاش خردمندان هر قوم و ملتی، در هر
برهه ای از زمان و تاریخ، نهرها و جویبارهایی منتهی به هم و در
نهایت به دریای بی انتهای عقل بشری پیوسته می شوند:

تا چه عالم هاست در سودای عقل

تا چه با پهناست این دریای عقل

خردمندان والا مقام ایرانی، این پهناوری را دریافته بودند که
در اوج کمال خرد زمانه خود از جهل و نادانی خود سخن گفته اند،
چنانکه ابن سینا می گوید:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت

یک موی ندانست ولی موی شکافت

اندر دل من هزار خورشید بتافت

آخر به کمال ذره ای راه نیافت

این نگرش جامع، افق دید و چشم انداز ایرانی را به شناخت
حقیقت، وسعتی نامحدود بخشید، به نحوی که مفهوم نامحدود
بودن علم و عقل افراد، در تمام اجزای فرهنگ ایرانی جلوه نمود،
به قول حافظ:

هر قطره ای در این ره صد بحر آتشین است

دردا که این معما شرح و بیان ندارد

این سوی از خرد متوجه "حقیقت هستی" است و سویی دیگر
متوجه "حقیقت حق"، یک سوی متوجه "عقل علمی" در همه
تمدن ها و سوی دیگر متوجه "عقل کلی"، در همه فرهنگ ها و
تفکر ایرانی در طول ده ها قرن بین این دو بی نهایت "کوچک" و
"بزرگ"، شناوری کرده است. "یک سوی نگرستن"، جزء خرد
ایرانی نیست و فرهنگ ایرانی تحت تأثیر این اصل مهم «دو سوی
نگر» است:

عقل دو عقل است، اول مکسبی

که درآموزی چو در مکتب صبی

از کتاب و اوستاد و ذکر و فکر

از معانی و زعلوم خوب و بکر

عقل دوم بخشش یزدان بود چشمه آن در میان جان بود

(مثنوی)

بر این مبناست که خرد ایرانی جستجوگر آن است تا میان
دانش ها و معلومات مختلف تنسیقی به وجود آورد و آنها را به هم
ربط دهد. علم و خرد را منحصر به مجموعه نتایج کارهای انفرادی
نمی داند و رشد عقل و علم را مانند رشد یک موجود زنده
می خواند، که باید آن را جمع، ترکیب، و تلفیق کنند، تا به توحید
آن موفق شوند. در غیر این صورت خرد و عقل، چرخ زندگی را از
کار باز خواهد داشت و کارخانه حیات قطعه قطعه و متلاشی
خواهد شد:

این جهان جنگ است کل چون بنگری

ذره ذره همچو دین با کافری

آن یکی ذره همی پرد به چپ

و آن دگر سوی یمین اندر طلب

ذره ای بالا و آن دیگر نگون

جنگ فعلی شان بین اندر رکون

پس بنمای خلق بر اضداد بود

لاجرم جنگی شدند از ضر و سود

(مثنوی)

ولی این تضادها، ناهماهنگی های اجزای هستی که دانش
های متضاد و ناهماهنگی را به وجود می آورد، در نهایت خود،
وحدت روبه تکاملی را دارا هستند:

ذره ای کاو محو شد در آفتاب

جنگ او بیرون شد از وصف و حساب

چون ز ذره محو شد نفس و نفس

جنگش اکنون جنگ خورشید است و بس

در خورشید، دیگر تنگی، ترکیب و عدد وجود ندارد، زیرا:

علت تنگیست ترکیب و عدد

جانب ترکیب حس ها می کشد

زان سوی حس، عالم توحید دان

گریکی خواهی، بدان جانب بران

کشف روابط و قبول این وحدت، اساس خرد ایرانی است،

که به فرهنگ ایرانی رنگی خاص بخشیده است و خردی را نشان
می دهد "منسجم" با شخصی "مستقل" و "همه‌هنگ" با محیط
زندگی ایرانی.

سخت گیری و تعصب خامی است
تا جنبی، کار خون آشامی است
روحیه "سماهل" و "تسامح" بی نظیر ایرانیان در تاریخ جهان
و تأکید خاص فرهنگ معنوی از آن، معلول همین هویت است:
بت پرستی چون بمانی در صور
صورتش بگذار و در معنی نگر
منگر اندر نقش و اندر رنگ او
بنگر اندر عزم و در آهنگ او
(مشوی)

علاءالدوله سمنانی در "چهل مجلس" حکایت می کند که:
سراج الدین قونیوی، چون شنید که مولانا جلال الدین بلخی گفته
است: من با هفتاد و سه مذهب یکی ام، کسی را نزد مولانا فرستاد
که بر سر جمع از مولانا بپرس: آیا چنین گفته ای! اگر اقرار کند،
او را دشتام ده و برنجان. آن کس نزد مولانا آمد و سؤال خود را
میان جمع مطرح کرد، مولانا گفت: گفته ام! آن کس زبان بگشاد و
دشتام و سفاهت آغاز کرد، مولانا بخندید و گفت: با این که تو
می کنی هم یکی ام! . . . آری این سعه صدر اندیشمندان ایرانی در
حوزه های اندیشه و ایمان است، به فرموده شیخ اجل سعدی:

تنگ چشمان نظر به میوه کنند
ما تماشاکنان بستانیم
این جهان بینی، دلیل محبت انسان به انسان است. سند سعه
صدر انسان در تحمل آراء مخالف است. چنین نگرشی است که
احترام به عقاید و آراء مذاهب بشری، معنی و اصالت می یابد و
نشان می دهد: کسانی که خود به نهادهای روح انسانی در توجه به
بی نهایت و جوشش متعالی شدن، تأمل، تفکر و ممارستی
نداشته اند، احترام "هومانیستی" آنها مصلحت جویانه،
سیاستمدارانه، تقلیدی و سطحی است و غضب ها، تعصب ها،
منافع، مقتضیات قدرت و ریاست، مادیات میان گل های زیبای
سبد مدنیت یا حاکمیت، پنهان است. احترام آنها در "مهر" و
"جهان بینی" آنها نیست، تدبیری است برای حفظ خود در تنازع
بقا! . . .

فرهنگ ایرانی برای گسترش بیش خود در برخورد عقلانی با
همه افکار و اندیشه ها، همه ادیان . . . میراثی پربار از
مجموعه های "سنت عرفانی" جهت تسلط بر نفس و تهذیب آن به
اخلاق نیکو، به یادگار گذارده است. تا ایرانی با فرهنگ خود، در

در نتیجه این نگرش و جهان بینی است که دانش ها از
تجربه های اخلاقی انسان فاصله نمی گیرد.
روح انسانی بیگانگی نمی ورزد و همه معلومات بشری، به
نوعی "تأمل" و "نظر علمی" در زندگانی تبدیل شده، "انسان"،
"علم"، "طبیعت" به سوی وحدت، در یک هدف مشترک، یعنی
"اعتلای انسان"، مفهوم معقول می یابند.
خرد ایرانی انسان را در این پایگاه رفیع مورد خطاب قرار
می دهد:

این همه دریا چه خواهی کرد، نم
وی همه هستی چه می جویی، عدم؟
هیچ محتاج می گلگون نه ای
ترک کن گلگونه، تو گلگونه ای
تو خوشی و خوب و کان هر خوشی
پس چرا خود منت باده کشی؟
جوهر است انسان و چرخ او را عرض

جمله فرع و سایه اندو تو غرض
(مشوی)
تو هدف هستی! چنین انسانی احساس می کند که وجودش به
مرزهای پوست بدن، خاتمه نمی یابد. مرکزی است که بسط
وجودش مرزی نمی یابد. به گذشتگان و آیندگان پیوسته است و
بشریت را در دو بُعد مادی و معنوی، شبکه ای از رشته هایی به هم
بافته شده می نگرد و در یک ارتباط عمیق و جامع:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
(سعدی)
این بینش ریشه اصلی و پرتو خرد ایرانی در "تشخص" و
"هویت" فرهنگ ایرانیان است.

چنین خردی، آزادی، فرهنگ و پیشرفت را جدای از هم
نمی یابد. هرسه را در بستر تکامل و نو شدن، یک چیز می داند
چون: «هر زمان نو می شود دنیا و ما»، پس باید هر زمان مفاهیم
جدیدی از سه پایه آزادی، فرهنگ، و پیشرفت را جستجو کرد، تا
به توحید متعالی تری از آنها نائل آید.

تداوم چنین خردی در طول قرون و پرتو جلوه های مختلف آن
برکل و اجزای میراث فرهنگی ایران، نتیجه منازعه عمیق خرد
ایرانی با هر نوع تعصبی بوده است، به فرموده مولانا:

مهر خانواده و محبت بشری زندگی کند.

این میراث، زنجیره حس اندیشه ایرانی به گذشته نیست. ماندن صرف در تاریخ و زندگی پیشینیان نیست. خرد ایرانی در ترکیبی از تساهل فرهنگی، ضدیت با تعصب و «اصل نو شدن دائم انسان و جهان»، «آزادی و ترقی» را پیوندی معقول بخشیده است:

هین بگو! تا ناطقه جو می کند

تا به قرنی بعد ما آبی رسد

گرچه هر قرنی سخن نو آورد

لیک گفت سالفان یاری کند

(مثنوی)

سخن نوی با یاری تجارب سالفان، سخن نو با ترکیبی از گفت اندیشمندان پیشین، رمز تداوم بخشیدن به هویت فرهنگی ایران است. نوی تحقیقی و متمدنانه و نه نوی تقلیدی و تظاهرانه! خرد ایرانی این اصل را در فرهنگ ایران، هویتی تاریخی بخشوده است.

از مقلد تا محقق فرق هاست

کاین چو داود است و آن دیگر صداست

منبع گفتار این سوزی بود

و آن مقلد کهنه آموزی بود

(مثنوی)

در نتیجه آنهایی که می خواهند "نو" را با تحریک احساسات و بهره گیری از غریزه "لذت" و "ضعف تعقل" مردم، به جامعه تحمیل کنند، همان کسانی هستند که می خواهند با همان وسایل، شیوه های مطرود و عقاید نامعقولی را از "گذشته" وسیله تحمیل خلق قرار دهند.

لذا خرد ایرانی برای امکان بخشیدن به هر نوع پالایشی فرهنگی بر شناخت مرز "آزادی" و "نوگرایی" از یک سوی، با "میراث فرهنگی" از سوی دیگر، تأکیدها دارد و از این روست که هر دو گروه "بی تعقل نو" و "قشری متحجر" را "نوحه گران مقلد" معرفی کرده است:

نوحه گر گوید حدیث سوزناک

لیک کو سوز دل و دامن چاک

نوحه گر باشد مقلد در حدیث

جز طمع نبود مراد آن خبیث

(مثنوی)

ملاک و محک، فرهنگ انسانی است و نه "تمدن" و "سیاست". محک صحت اقوال عالمان مدعی سنت یا روشنفکران مدعی رونق، در همین تقلید و تحقیق است. در همین انگیزه معنوی، ملی یا "خودنمایی شخصی" است. تفاوتی ندارد، بالون های رنگین تو خالی را هوا کند و عکس آن را در جویبار حیات ملت ایران، ماه و اختران جلوه دهند و یا اصول متحجر و فاقد معنی و مفهوم و ناتوان در برابر تفکر علمی و انسانی را در قالب میراث، به هوا فرستند و آن را به عنوان فرهنگ سنتی و سنت فرهنگی جلوه دهند! و هر دو گروه عوام گرد خود را نشانه حمایت افکار عمومی، قلمداد نمایند. عظمت صداقت اخلاقی در فرهنگ ایران نشان داده است که از تعبد و تقلید دو جانبه، تاریخ ایران گریزی از این سرانجام اجتماعی - فرهنگی ندارد، به فرموده مولانا:

آن خداوندی که دادندت عوام

باز بستانند از تو همچو دام

لذا خرد ایرانی "عوام زدگی"، "عوام فریبی" را به هر نحو و

شیوه جدید و قدیم به عنوان ابزار حاکمان یا "عالمان اصطلاحی" مذمت و نفی آن را اصلی خردمندان در هویت فرهنگی ایران دانسته است:

چشم داری، تو به چشم خود نگر

منگر از چشم سفیه بی هنر

گوش داری تو به گوش خود شنو

گوش گولان را چرا باشی گرو

بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن

هم به رأی و عقل خود اندیشه کن

(مثنوی)

این میراث فرهنگی ایران است!

چنین میراثی در پرتو خرد خردمندان ایران زمین، متوجه یک هدف است و آن کشف رابطه های دانش و هدف والای جامعه بشری است. لذا بدون هیچ گونه شک و تردیدی اعلام می دارد که: تخصیص و تعمیم، وسیله و هدف، فردیت و جامعه، فرد و خانواده، ایمان و علم، همه و همه مکمل یکدیگرند و ضروری حیات انسان، عواملی که آزادی ها و تعهدات ایرانیان را در فرهنگشان معین می سازد:

پس به صورت، آدمی، فرع جهان در صفت اصل جهان، این را بدن

پس عشق: «محبّت ارادت مُفرط آمد... تا ذاکر به مرتبه عشق نرسد، روح او را عروج میسر نشود...»
تنها شناخت و حصول یا ممارست با مراتب چنین دلی است که می توان از طریق آن به عظمت معنوی فرهنگ ایرانی ره یافت و هویت واقعی آن را یافت.

این گرایش درونی به کمال و درک جمال جهان، منشأ کسب فیض و یافتن جمال مطلق در تمام ذرات جهان است و ایرانی در چنین هویتی به همه هستی عشق می ورزد. نسفی گوید: «جمله ذرات عالم مست عشقند... روی در نهایت خود دارند و طالب کمال خودند...».

چنین معرفتی است که عشق عرفانی و محبت واقعی را مفهوم می بخشد و نشان می دهد که عشق های هوی آمیز، و ثروت، در خدمت نفس انسانند و در همانجا پایان می پذیرند. خرد ایرانی در ترکیبی با دل ایرانی توانست عشق و محبتی را سرمایه کلان فرهنگ ایران نماید، که از تلطیف روح و خلوص نیت در سیر و سلوک بهره مند باشند، تا هرگز به انتها نرسد.

در این ایمان صادقانه است که دل ایرانی با "قشریت" و "ریا" با "خودنمایی" و "ادعا" به منازعه برمی خیزد و ریشه های سخت آن را از جان هویت دل ایرانی بر می کند و می داند که درغیر این صورت، بدون ایمان صادقانه، مخالفت و منازعه با ریا و قشریت و خودنمایی و ادعا، خود روی دیگری از ریا و قشریت و خودنمایی و ادعای خویشتن است!

با نفس پر از بخل و حرص، با دل پر از کبر و کین، نتوان ریا را زدود، دل صافی می خواهد و "ارادت حافظ":

مانه مردان ریائیم و حریفان نفاق

آنکه او عالم سرست، بدین حال گواست

و می گوید: آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت! و می گوید: من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم! و می گوید: ریای زاهد سالوس جان من فرسود! و می گوید: ما نیستیم معتقد شیخ خودپسند! برو ای زاهد خوددین! زیرا:

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ

چرا که وعده تو کردی و او بجای آورد

منشأ چنین فریادهایی، دل والای حافظ است، که فروتنی

می ورزد:

ظاهرش را پشه ای آرد به چرخ

باطنش باشد محیط هفت چرخ

پس به صورت عالم اصغر تویی

پس به معنی عالم اکبر تویی

سوم - عالم بزرگ انسان، از یک سوی به خرد او وابسته است و از سوی دیگر به روان و دل او و لذا فرهنگ ایران از درهم سرشته شدن روان و خرد سخن می گوید و همین در هم سرشته شدن دقیق بود، که میان احساس آشناک و استدلال خشک، تعادلی برقرار کرد. تعادلی که در هویت فرهنگی ایرانیان، همه آثار زندگی ایرانی را تحت تأثیر خود قرار داد. تا آنجا که می توان ادعا کرد، «راز کمال» فرهنگ ایرانی، در همین «کیفیت متعادل» نهفته است:

روان را با خرد درهم سرشتم

وز آن تخمی که حاصل بود کشتم

فرح بخشی در این ترکیب پیدااست

که نغز شعر و مغز جانش اجزاست

(ناصر خسرو)

در این وادی والای «معرفت دل» که هرگز به صورت یک علم خاص درنیامد. فرهنگ را هویتی عرفانی بخشود. کانون این هویت، دل ایرانی است:

بس که شنیدی صفت روم و چین

خیز و بیا ملک سنایی بین

تا همه دل بینی بی حرص و بخل

تا همه جان بینی بی کبر و کین

(سنایی)

این توانگری "ملک سنایی" است که به ذاکران دل ایرانی

صافی دل بخشاید:

خویش را صافی کن از اوصاف خود

تا بینی ذات پاک صاف خود

(مثنوی)

مراتب این صافی رابطه مستقیمی با مراتب عشق معنوی و انسانی دارد. عزیزالدین نسفی گوید: «بدان که ذاکران دل، چهار مرتبه دارند: مرتبه اول مقام میل است و مرتبه دوم: مقام ارادت است. مرتبه سیم مقام محبت است و مرتبه چهارم مقام عشق است...»

شرمان باد ز پشمینه آلوده خویش

گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

ولی می رود تا آنجا که :

مدعی خواست که آید به تماشا گه راز

دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

در این فراز اندیشه و عروج روح است که ایرانی در فضای

فرهنگی خود، این توان روحی را به دست می آورد، تا تحمّل

سختی ها و رنج های زندگی را، بن بست زندگی گذران نخواند :

روندگان طریقت ره بلا سپرند

رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز

غم حبیب نهان به ز گفتگوی رقیب

که نیستت سینه ارباب کینه محرم راز

پس باید کینه ها از سینه ها برخاسته شود . پس باید حسدها و

غرورها از خانه دل ریشه کن شود . . . پس باید نزاع بر سر دنیای

دون، در خانه دل محبوب نگردد و انسان تبار فرهنگ ایران،

مهربانی کند و هر نوع تفاخری برای تشخص بخشیدن به خود را

کناری نهد . غرور به علم، فخر به ایمان، بالیدن در ریاست، منیت

در طلب ریاست، تنگی دل انسان در سرای تاریک طبیعت است و

از هویت "مهر فرهنگی" به دور :

تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون

کجا به کوی طریقت گذرتوانی کرد

(حافظ)

پس دنیا و جهان را از پشت دریچه دل ایرانی دیدن، شور و

حالی دیگر می خواهد :

جهل من و علم تو فلک را چه تفاوت

آنجا که بصر نیست، چه خوبی و چه زشتی

تجلی عرفان و دل ایرانی در فرهنگ کهن ما، در همین

"بصر" نهفته شده است . چشم اندازی فراخ، که دیگر نمی توان

حد تمایزی بین : ابوسعید و بایزید بسطامی یافت، بین خرقانی و

منصور حلاج، بین علاءالدوله سمنانی و مولوی، بین غزالی و

جوینی، بین ابن سینا و سهروردی، بین خوارزمی و حافظ، یا

فارابی و فردوسی . . . نمی توان تشخیص داد که این تجلی عرفان

در فرهنگ ایران است و یا جایگاه فرهنگ ایران در عرفان معنوی؟

در این حالت یا بهتر است بگویم، در آغاز این بی نهایت،

انسان در برابر "موزونی هستی" و اتصال یگانگی همه پدیده ها،

در دل متعالی، محو رازها و گمان هاست . به قول حافظ :

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز

هرکسی بر حسب فکر گمانی دارد

(حافظ)

از همین دالان "حرم راز" و "فکر گمانی"، مفهوم

"سرغیب" در میدان نامحدود هویت دل، پیدا می شود و به حیرت

می افتد :

از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود

زنهار از این بیابان، وین راه بی نهایت

(حافظ)

پس تعصّب نورزید! لفاظی نکنید! دکان نسازید! فریب

ندهید! زیرا :

ز سرغیب کس آگاه نیست، قصه مخوان

کدام محرم دل ره در این حرم دارد؟

(حافظ)

ابوسعید ابی الخیر را پرسیدند، چرا هرکجا ذکر ابوسعید

رود، دل ها خوش گردد؟ ابوسعید گفت : «زیرا که از ابوسعید هیچ

نمانده است» . . . تمام وجودمان خودمانیم و می خواهیم سختمان

به دل ها خوش آید؟! ما کجا؟ با این دل خالی و هوس جوی ما؟

فرهنگ اندیشه ها و دل ها کجا، با این حافظه بی تعهد و پر افاده

ما؟ فریاد تاجرانه فرهنگ ما کجا؟ و شکایت و حکایت نی مولانا

کجا؟ شرممان باد! :

من بی مایه که باشم که خریدار تو باشم

حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم

تو مگر سایه لطفی به سر وقت من آری

که من آن مایه ندارم که به مقدار تو باشم

خویشتن بر تو نبندم که من از خود نپسندم

که تو هرگز گل من باشی و من خار تو باشم

من چه شایسته آنم که ترا خوانم و دانم

مگر هم تو ببخشی که سزاوار تو باشم

(سعدی)

بخش دوم و نهایی این مقاله در شماره آینده چاپ خواهد شد.



گل‌های ایرانی

وامانده‌های درد در نمدانی صبر
این کومه دارد می شود آوار این بار
محمل نشینان، دوشمان آماس زخم است
سر می کشیم از کوله این بار این بار
روئین تنان، پیکانمان زانو به زانو ست
ما چشم می دوزیم رستم وار این بار
زخمابه نوشان، کرت های تاک مستند
درخوشه زاران وعده دیدار این بار
سوغاتی قدسیان کندوی نیش است
سوداگران ملعبت زنهار این بار
ته مانده فریاد را آونگ سازید
بر سردر دروازه بازار این بار
ما از شب تندر نمی لرزیم دیگر
کردیم از این کردار استغفار این بار
تصویرهای وهم کوچیدند از ذهن
آبشخور تشویش ها شد تار این بار
درخوشه خیز یک بهار سرخ «ارفع»
گل می کند سر بر سر نیزار این بار
سید محمود توحیدی - ارفع کرمانی

جستار

به عمری به جستار ره می بریدم
که شاید نشانش به جایی بینم
زمین در نوشتم، به دریا خزیدم
سما را پریدم... نشانی ندیدم!
ندیدم نشانش ولیکن به ناگه
طنین سروشی ز جایی شنیدم
که می گفت «راهی» چه بیهوده گردی؟
نه در آسمان ها، نه اندر زمین!
نه غایب، نه پنهان، نه آنجا، نه اینجا

چه حاجت به جایی، که من «دل نشینم»!

کریم زبانی (راهی) - تورنتو

دلکش و رعنا

بیایا که خیالی شدم ز شیدایی
کشیده کار من بینوا به رسوایی
نه طاقتی که بمانم ز بی قراری دل
نه پای آنکه گریزم بدشت و صحرائی

رباعی

یک روز چو غنچه صید لبخند شدیم
یک روز بندست خار پابند شدیم
هر برگگی از آرزوی ما رفت به باد
بیهوده چه شد که آرزومند شدیم

دیروز ز جام باده مدهوش شدیم
امروز چو شمع کشته خاموش شدیم
تنها نه زمانه برد ما را از یاد
از خاطر خویش هم فراموش شدیم
نواب صفا - تهران

فریاد

دیشب سکوت سینه را فریاد کردم
مستانه از غوغای هستی داد کردم
خاکستر ایام را بر باد دادم
آتش فشان سینه را آزاد کردم
در اوج شیدایی میان آسمان ها
نام تو را ای نازنین فریاد کردم
تا جلوه کردی در خیالم مست گشتم
دل را به شیدایی و مستی شاد کردم
با تیشه عشق تو کندم کوه غم را
نوآوری در قصه ی فرهاد کردم
من (مظهر) عشقم که در کوی خرابات
میخانه را از لطف می آباد کردم
علی اصغر مظهری کرمانی

این بار

بغض گلویم گر دهد آزار این بار
می پاشمش بر سینه دیوار این بار
از ایل عنقائیم و خود را می کشانیم
تا قاف حتی با طناب دار این بار

خود اوست

ای عشق، حق، حقیقت
 زاده توام که با عشق زادی
 جانم بخشیدی
 با جلوه هایت مجذوبم کردی
 با عشق سوی ادراکت کشاندی
 مرا به خود خواندی
 خود را خواندی
 "خود" خواندم آموز اندی
 بر ابرم کشاندی
 لطافت را، در لطافت او نمایاندی
 بر کوهم نهادی
 صلابت را، در صلابت او نمایاندی
 بارورم رهبردی
 روانیت را، در روانی او نمایاندی
 به دریا رساندی
 ژرفاییت را، در ژرفایی او نمایاندی

 سرم، بر آستان آموزگار بزرگ نشاندی
 در او تمامیت خود

لطافت، صلابت، روانی و ژرفایی و را
 نمایاندی

در حیرانی، با او از
 لطافت ابر

صلابت کوه

روانی رود

ژرفایی بحر

و

و "جان" آن همه، و خود، جویا شدم

با آوایی که

زمزمه جان جانان بود

مرا آموخت "در حق نظر کن"

که آن همه

و خود "خود" اوست

و ادراک "خود"

با عشق، تنها عشق

نوربخشی جان جانان است

لی لی نبوی - تورنتو



نه داغِ هجر تو چون لاله هر زمان سوزم

که زیر بر غمت مانده ام به تنهایی
 از آن زمان که جمالت به خواب خوش دیدم
 دگر نمانده مرا عقل و هوش و دانایی
 خدای را کرمی کن ز لطف بر من زار
 دوباره بینمت ای جان به خواب و رویایی
 به ناز و غمزه ربودی قرار جانم را
 به عزم آنکه من از من به لطف برایی
 اگر که پرده برافتد ز دیده ها داند
 به هر کجا که نظر می کنند آنجایی
 کسی نمانده به عالم کاسیر عشق تو نیست
 ز بسکه دلکش و رعنا و سرو بالایی
 به غیر آنکه تو را هر کجا به جان جویم
 نمانده بر دل آواره ام تمنّایی
 نه من به یاد تو آرام و طاقنی دارم
 که تاب و طاقت دل های پیر و برنایی
 فدای چشم تو باد آشنا و بیگانه
 که نوربخش دل و جان بی من و مایی
 حسین محمدی (آشنا) - مشهد

هنوز

همه جا جلوه رخسار تو با ماست هنوز
 دل حیرت زده در بند تمنّاست هنوز
 چشم مجنون ستم پیشه ی صحرای فراق
 یکسره برگزدر منزل لیلاست هنوز
 آتش مهر تو بس در دل و جانست چو شمع
 گوشه گیر حرم گریه ی شب هاست هنوز
 حلقه خاتمه و میکده هر جا دیدم
 همه از بحث تو در شورش و غوغاست هنوز
 عمر صوت غزل من که به پایان آمد
 سوز درد تو در آن مایه ی احیاست هنوز
 در نمایشگه خطاطی اقلیم وجود
 خط زیبای تو، سر از همه خط هاست هنوز
 دفتر پاره شعرم همه جا سطر به سطر
 شرح درد غم هجر تو سراپاست هنوز
 میل شیرین نکشد جانب فرهاد چه باک
 تپشه و سینه ی کهسار مهیّاست هنوز
 پای از میکده بیرون نهد نادر هیچ
 طالب باده ی بی وقفه غم هاست هنوز
 نادر گلشاهی - لنگرود

انسان و ...

عددهای راز آمیز

بخش اول

از: کریم زبانی

کنترل انسان، که وهم آفرین بودند او را وادار ساخت تا به ملجایی پناه ببرد که از فرا طبیعت و دنیای قدرت های نامریی خبر دهد. جادوگران و درمانگران قبیله ای، که آدم های هوشمندتری بودند پیدا شدند. شاید از همین جا بود که اعداد به دو گروه خوب و بد (سعد و نحس) تقسیم شدند، یعنی اعدادی که در زندگی انسان ها اثر خوب داشتند و اعدادی که اثر بد داشتند.

از سوی دیگر، تکرارهای طبیعی مانند برآمدن و فرو شدن هر روزی خورشید، پدیدار شدن و ناپدید شدن ماه به صورت دوره ای، و تغییرهای فصلی، به برخی از اعداد معنای ویژه ای بخشید (شمار روزهای ماه، برج، سال) و بن مایه شکل گرفتن تقویم گردید.

متأسفانه دانش امروزی ما نسبت به تاریخ زندگی انسان، از هفت یا حداکثر، ده هزار سال پیش از این فراتر نمی رود. اما می دانیم که هزاره ها پیش از ظهور دین های رسمی بزرگ، دین های منطقه ای بی شماری بین مردم و قبیله های نواحی مختلف زمین رواج داشته و هر کدام را رهبر یا رهبرانی اداره می کرده اند که مردم عامی آنان را نماینده قدرت های نامرئی جهان یا واسطه آنها می دانستند. برخی از مفاهیم پیوند خورده با اعداد، یا هویت اعداد، از همین دوران ها و از بطن تعبیرها و معنا سازی های رهبران روحانی آن روزگار سرچشمه گرفته، و بعدها چه بسا که

عدد از چه زمانی وارد زندگی انسان شد؟

شاید آشنایی اولیه با عدد از زمانی آغاز شد که مجبور گردید انگشت هایش را بشمارد و احتمالاً از همان آغاز، عدد نقشی اثر گذار در زندگی او پیدا کرد.

در گذر زمان، انسان رفته رفته غارنشینی را ترک کرد و وارد دوران کشاورزی و دامداری گردید. در نتیجه این تحول ابتدا خانواده و اجتماع های کوچک محلی و پس از آن اجتماع قبیله ای به وجود آمد.

این دگرگونی ها میلیون ها سال به درازا کشید. رویارویی با پدیده های طبیعی و خطرهای ناگهانی (حمله جانوران)، تجربه، نگرش و باورهایی همچون اعتقاد به نیروهای نامریی بر ایشان به بار آورد که سبب شد "عدد" بیشتر و نافذتر به زندگی او وارد شود. جمع و تفریق و آمار به وجود آمد: «یک گوسفند را آب برد، یک بره را گرگ خورد، یک بز بیمار بود و مرد؛ حالا چند تا باقی مانده؟ از پنج تا بچه هایم یکی برنگشته!»

تجربه ها در مرور زمان، آگاهی ها، دیدگاه ها و بینش های تازه ای در اختیار بشر قرار داد، و باورهای طبیعی و فرا طبیعی پیدا شد. در هر قبیله یا گروهی انسانی سالخورده، یا پر تجربه و آگاه تر از دیگران، راهنما و مشکل گشای مردم دیگر گردید.

ترس از ناشناخته ها و رویدادهای عظیم طبیعی بیرون از

وارد کیش های رسمی نیز گردیده است.

سرآغاز تقدّس عددها

می گویند اندیشمندان سومری پایه گذار علم ستاره شناسی بودند، و شناخت فلک ها، یا آسمان های چند گانه (بعدها هفتگانه) بر پایه نجوم سومری ها در شش هفت هزار سال پیش از این آغاز گردیده است. به نوشته محمد معین در رساله تحلیل هفت پیکر نظامی، ظاهراً نخستین قومی که به عدد "۷" توجه کرد قوم سومر است زیرا آنها بودند که متوجه سیاره ها شدند و آنها را به عنوان خدایان انواع پرستش کردند. این راهم می دانیم که عدد ۷ برای سومری ها و آسوری ها عددی مقدّس بوده است. گویا آغازگر تقسیم ماه به هفته های هفت روزه نیز آنها بوده اند، که این هم نشانگر تقدّس و احترام عدد «۷» نزد آنها می باشد. منجمین بابلی عدد ۷ را نشانه تکامل می دانستند زیرا ترکیب اعداد ۳ و ۴ است که به ترتیب نمود مثلث و مربع در فضا هستند. کیمیاگران نیز بین ۷ سیاره با ۷ فلز زیر نسبت قابل بودند:

آفتاب	طلا
ماه	نقره
مشتری	قلع
زهره	مس
زحل	سرب
مریخ	آهن
عطارد	جیوه

«عدد هفت در مذاهب و تاریخ جهان، در تصوّف و در سنن و آداب اهمّیت زیاد داشته و شماره بسیاری از امور و مواضع هفت بوده است مانند: هفت طبقه زمین، هفت طبقه آسمان، ایام هفت، هفت فرشته مقدّس در نظر بنی اسرائیل، هفت بار طواف بر گرد کعبه در دوره جاهلیت، هفت پروردگار آریایی نزد هندوان قدیم، هفت امشاسپند مذهب زرتشت، تقسیم جهان به هفت کشور یا هفت اقلیم، اعتقاد به هفت مقام و درجه مقدّس در مهرپرستی، هفت ایزد در مذهب مانوی، هفت در و هفت طبقه دوزخ در قرآن، هفت شبانه روز بلای قوم عاد، هفت گاو فریه و هفت گاو لاغر که فرعون به خواب دید، هفت عضوی که در سجده باید بر زمین باشد، هفت بار تطهیر در قوانین طهارت، مراتب هفتگانه در مذهب اسماعیلیه، هفت شهر عشق و هفت مردان در تصوّف، همه

این ها و بسیاری از موارد دیگر که در افسانه های دیرین و سایر شئون تمدنی بشر دیده شده است، نشانه اهمّیت فوق العاده عدد هفت در نظر اقوام مختلف جهان است» (از لغت نامه دهخدا).

به هر تقدیر، از زمانی که انسان به راز منظومه خورشیدی و سیاره های معتبر آن پی برد، عدد ۷ و ۱۲ جایگاه شاخصی در سلسله اعداد پیدا کردند. اعتبار عدد ۷ از هفت سیاره شناخته شده و اعتبار عدد ۱۲، از گردش سالانه زمین به دور خورشید (به پندار آن روزگار، گردش خورشید به دور زمین) و رصد شدن خورشید در برج ها یا صورت های فلکی دوازده گانه مایه گرفت. هفت سیاره عبارت بودند از:

زحل (کیوان)، مشتری (برجیس)، مریخ (بهرام)، خورشید، زهره (ناهید) عطارد (تیر)، و ماه.

عدهای ۱۳، ۱۱، و ۴۰ نیز به مرور زمان مورد توجه قرار گرفتند.

دین های بزرگ و فراگیری نیز که پس از دین های قومی و محلی در چندین هزاره پیش، یکی پس از دیگری پا به عرصه وجود نهادند، همه، زیر تأثیر فرهنگ ها و اسطوره های قومی و محلی، منزلت ویژه ای برای عددهای خاصّ قابل شدند، که تا امروز، همچنان، پابرجاست.

اینک می پردازیم به بررسی این عددهای ویژه (که با زندگی تاریخی، اجتماعی، و فرهنگی انسان ها، با وجود قومیت ها و دین های مختلف، در آمیخته است؛ البته به ترتیب دیرینگی تاریخی^۱):

عدد ۷

بی تردید پرآوازه ترین عدد از گروه عددهای ویژه، هفت است. پیشینه های تاریخی به دست آمده نمایانگر آن است که آمیختگی عدد هفت با زندگی انسان، دست کم بین هفت هزار سال پیش از این آغاز شده است.^۲

می توان گفت که جنبه تقدّس عدد هفت با کشف هفت کره آسمانی در روزگار باستان پیوند دارد و از همان زمان که انسان پنداشت جهان هستی از هفت فلک، یا هفت کره، یا هفت آسمان تشکیل گردیده، این عدد، منزلت یک وجود آسمانی را پیدا کرد و جایی مهم در فرهنگ ملت ها برای خود باز کرد.

عدد ۷ در کیش مهری

کیش مهری، که غربیان آن را مپترایزم می خوانند و در بین پارسی زبانان، به غلط، مهر پرستی نامیده شده، قدیم ترین دین ایرانی - و شاید جهانی - باشد که آثار، نمادها و نموده‌های آن هنوز هم در گوشه و کنار آسیا و اروپا بر جای مانده است. ۳ کیش مهری تا سده چهارم میلادی در اروپا رواج گسترده داشته و نمادهای فرهنگی و اعتقادی آن به دین های چهارگانه دیگر هم نفوذ کرده است.

بنابر پژوهش های انجام شده، در کیش مهری آسمان را هفت طبقه یا مقام دانسته اند که بی تردید اشاره به هفت سیاره و هفت فلک است. فراتر از آن هفت طبقه، "طبقه هشتم" قرار دارد که جایگاهی مانند عرش (در آیین اسلامی) می باشد. (در ادبیات عرفانی نیز اقلیم هشتم بر فراز هفت طبقه آسمان قرار دارد و جایگاه نور محض و روشنایی بی پایان می باشد.) هر طبقه، دری دارد که از فلزی مخصوص ساخته شده و اشاره رمز گونه ای است برای ورود به هر سیاره. رنگ درها نیز هفت گونه و رنگ هایی است که به سیاره ها نسبت داده می شوند و در کیش مهری از اهمیتی ویژه برخوردارند:

- | | |
|------------|---------------|
| ۱- سیاه | کیوان = زحل |
| ۲- خاکستری | برجیس = مشتری |
| ۳- سرخ | بهرام = مریخ |
| ۴- زرد | خورشید = شمس |
| ۵- سپید | ناهید = زهره |
| ۶- کبود | تیر = عطارد |
| ۷- زنگاری | ماه = قمر |

به همین لحاظ، این هفت رنگ، در آیین میترا، رنگ های مقدس شمرده می شوند.

بر هر در، یک نگهبان گماشته شده است که از ایزدان یا فرشتگان است. اعتقاد مهر گرایان بر این است که در زندگی زمینی، هر سالک با ایمان، می آموخت که در برابر هر دروازه ای چه آداب و نیایشی به جای آورد تا اجازه ورود دریافت کند. هر روحی که بتواند از دروازه ها بگذرد به تدریج از آلائش هایی که در زندگی زمینی دریافت کرده پاک می شود. سالک پس از توفیق یافتن در چنین پالایشی، روح و فسره و شی پاک خود را به «ماه»، آرزوهایش را به «تیر»، هوس هایش را به «ناهید»، کارآرایی های

اندیشگانی را به «خورشید»، ستیزه و غریزه پیکارجویی را به «برجیس»، و انگیزه های نفسانی را به «کیوان» می بخشد و از آنها رها می گردد. هنگامی که روان، در این هفت مرحله، پاک و پاکیزه می شود و جز نور و روشنی محض از او چیزی باقی نمی ماند اجازه ورود به طبقه هشتم را که جایگاه نور محض، یعنی "اورمزد" و فرشتگان مقرب است، دریافت می کند. داوری همه روح ها در این مراحل با مهر (میترا) می باشد. ۴

در کیش «مهری» سیر و سلوک عرفانی، یا اصولاً مذهبی مؤمنان هفت مرحله دارد، که به سبب تشابه بسیار سیر و سلوک و ریاضت هایی که سالک باید بپذیرد و انجام دهد، می توان آن را بنیان تاریخی هفت شهر عشق (هفت وادی) تصوف دانست. این هفت مرحله سفر سالک، که گذر از آنها کار هر کس نیست و طالب باید که عشق و ارادت و همت توشه راه کند و هر ریاضتی را بپذیرد، به ترتیب زیر است:

- | | |
|--------------------------|--|
| ۱- کلاغ | پیک خداوند. |
| ۲- پارسا (پوشیده، مستور) | خدمتگذاران مهرابه از این گروه انتخاب می شوند. |
| ۳- سرباز | سربازان و پیکارگران مهر. |
| ۴- شیر | نماد آتش، گرما، خورشید. |
| ۵- پارسی | نماد رشد و تولید محصول؛ بزرگداشت طبقه کشاورز. |
| ۶- پیک خورشید | نماینده ایزد خورشید در زمین. |
| ۷- پدر (پیر) | جانشین و خلیفه میترا بر روی زمین؛ آگاه ترین، پاکیزه ترین، داناترین، مرشد اعظم. |

سالک نو آموز، در هر مرحله می بایستی خود را از بخشی از صفت های بشری، زمینی، نفسانی رها سازد تا به مرحله تکامل برسد. در گردونه (ارابه) مهر که در آن جنگ افزارهای ویژه زیادی قرار داده شده، یک گرز آهنین هم هست که سر آن دارای هفت گره (برآمدگی) می باشد.

عدد ۷ در آیین زرتشتی

در کیش زرتشت از هفت صفت اهورمزدا به عنوان ۷ مرحله تکامل برای انسان نام برده شده که یادآور هفت مرحله تکامل در آیین مهری و هفت وادی سیر و سلوک تصوف ایرانی بعد از اسلام

می باشد. هفت صفت اهورایی چنین است:

۱- راستی و درستی

۲- منش پاک

۳- قدرت، که منشاء و منبع آن، آفریدگار است

۴- محبت

۵- اندیشه نیک

۶- گفتار نیک، کردار نیک

۷- همیاری و خدمت به خلق

در اوستا و دیگر متن های موجود کیش زرتشت نشانه های فراوانی از «۷» به چشم می خورد که همگی تقدس و الایی عدد هفت را نزد زرتشتیان می رساند و خلاصه ای از آنها در اینجا آورده می شود:

بندهای ۸۴-۸۲ از فروردین یشت: «ماه فرورهای نیک و توانا و مقدس پاکان درود می فرستیم و به آن فرورهای امشاسپندان درخشنده و تند نظر و بزرگ و بسیار توانا و دلیر و جاودانی و مقدس و آفریده اهورا، که هر هفت، یکسان اندیشند، که هر هفت یکسان سخن گویند، که هر هفت یکسان رفتار کنند.

در خرد اوستا نمازی هست موسوم به آفرین هفت امشاسپندان (فرشتگان، ایزدان).

یشت دوم از ۲۱ یشت اوستا ویژه هفت امشاسپند است.

درگات ها، یسنای ۳۲، از هفت بوم (اقلیم، سرزمین) سخن رفته است. در بخش های دیگر اوستا نیز بارها به هفت کشور اشاره شده، که همان، تقسیم زمین به هفت اقلیم، یا سرزمین، یا خشکی از دیدگاه پیشینیان می باشد.

بخشی از اوستا هپتن هاپتی نام دارد که به معنای هفت باب، یا هفت فصل است (یسنای ۳۵ تا ۴۱).

در یسنای ۵۷، بند ۲۱ می خوانیم: هفت ها (= هفت فرشته یا ایزد) سلاح پیروزمند سروش است.

در اوستا واژه هپتو ایرنگ= هفتو رنگ به معنای هفت نشانه به کار رفته و بنات النعش یا دب اکبر است که در پارسی آن را هفت برادر می گویند. اعتقاد بر این بوده که ۹۹۹۹۹ فرور هر نگهبان "هفتو رنگ" هستند.

عدد ۷ در مراسم و آیین های باستانی ایران

در جشن ها و آیین های باستانی ایرانیان به حضور عدد ۷ و

جنبه تقدسی آن به فراوانی برخورد می کنیم که مهمترین آنها سفره هفت سین نوروزی و مهرگان است.

در سفره هفت سین، هفت چیز مقدس و یا "سپننه" قرار می دهند (و از این رو نامشان با حرف «س» شروع می شود) به نشانه هفت امشاسپند (= فرشته مقدس، ایزد). شکل باستانی و شاهانه این سفره، آن گونه که در «المحاسن والاضداد» کسروی آمده چنین بوده است:

«پیک نوروزی، یک میز ساخته شده از نقره برابر شاه می نهاد. در حاشیه میز گرده های نان پخته شده از آرد گندم و جو، نخود، ارزن، عدس، برنج، گنجد، و لوبیا گذاشته می شد به اضافه ۷ دانه از هر یک از حبوب مصرف شده در نان. در وسط میز ۷ شاخه از درخت های مقدس قرار می دادند: بید، زیتون، به، انار، و دیگر... این هفت شاخه نمادهای هفت اقلیم (یا هفت کشور) بودند. ۷ جام سپید و ۷ سکه سپید ضرب شده در همان سال نیز روی سفره گذاشته می شد.»

هفت آذر، در ایران هفت آتشکده معتبر و نام آور وجود داشته که بقایای برخی از آنها هنوز موجود است. این آتشکده ها به نام آذر مهر، آذر نوش، آذر بهرام، آذر آیین، آذر خرداد، آذر برزین، و آذر یشت خوانده می شدند.

ماه مهر، هفتمین ماه تقویم پارسی است و نام آن از میترا گرفته شده است. مهر ماه در ایران باستان از اهمیت فراوان برخوردار بوده و جشن مهرگان، جشنی بوده همتای جشن نوروزی.

دین مانوی نیز قایل به وجود هفت ایزد یا فرشته مقرب بوده است.

در مراسم چهارشنبه سوری، هفت بوته آتش افروخته می شود و از روی آن می پرند.

اسفند را باید از هفت دگان (روبه قبله) خرید و دود کرد. آتش هفت دانه را از دانه های گندم، جو، نخود، لوبیا، عدس، ماش و باقلا می پزند (آتش شله قلمکار).

آجیل هفت مغز (ویژه نوروز): از هفت مغز خوردنی ترکیب می شود: گردو، بادام، شفتالو، زردآلو، پسته، فندق، بادام هندی.

هفت گوهر را گرامی و مقدس می داشتند: الماس، یاقوت، زمرد، لعل، پیروزه، عقیق، مروارید.

(اهریمنی) رفته که به خانه بدن انسان گناهکار داخل می شوند، هنگامی که خانه (بدن) را آب و جارو کرده می یابند (کنایه از آمادگی انسان برای انجام کارهای شریانه).

همچنین در مکاشفه یوحنا، حضور عدد ۷ مکرر و چشمگیر است: «... در روز خداوند در روح شدم و از عقب خود آوازی بلند چون صدای صور شنیدم که می گفت، من الف و با و اول و آخر هستم. آنچه می بینی در کتابی بنویس و آن را به هفت کلیسایی که در آسیا هستند... بفرست. و چون رو برگرداندم، هفت چراغدان طلا دیدم و در میان هفت چراغدان شبیه پسر انسان را... و در دست راست خود هفت ستاره داشت... چون او را دیدم مثل مرده پیش پاهایش افتادم و دست راست خود را بر سر من نهاده گفت ترسان مباش... پس بنویس چیزهایی را که دیدی... سر هفت ستاره را که در دست راست من دیدی و هفت چراغدان طلا را. اما هفت ستاره فرشتگان هفت کلیسا هستند و هفت چراغدان، هفت کلیسا می باشند...»

در همین مکاشفه (باب چهارم) یوحنا از تختی که در آسمان قایم است {عرش خدا} سخن گفته که در پیش آن هفت چراغ آتشی افروخته است که نماد هفت روح خدا می باشد. یوحنا، همچنین، بر دست راست تخت کتابی را دیده که به هفت مهر مختوم شده است. باز از «بره ای چون ذبح شده» می گوید که استاد است و «هفت شاخ و هفت چشم دارد که هفت روح خدایند که به تمامی جهان فرستاده می شوند.»

یوحنا در ادامه مکاشفه از هفت بلا، هفت پیاله زرین غضب خداوند، حیوانی که هفت سر دارد، هفت پادشاه، هفت کوه سخن گفته است.

مسیحیان پیرو مذهب کاتولیک به ۷ گناه کبیره «غرور، شهوت، آزمندی، حسادت، شکمبارگی، خشم، و تن پروری» و ۷ فضیلت «ایمان، نیک کاری، عدالت، امید، دوراندیشی، خوشخویی، و بردباری» اعتقاد دارند. این هفت گناه و هفت فضیلت را پاپ گریگوری یکم (۶۰۴-۵۹۰) بنیاد نهاده است.

عدد ۷ در اسلام

در قرآن کریم عدد ۷ در موارد متعددی چهره می نماید:

سوره فاتحه هفت آیه دارد.

در سوره یوسف، آیه ۴۴ آمده است که: «خوابی دیدم که

در گوشه و کنار ایران صدها و شاید هزاران شهر کوچک و روستا وجود دارد که کلمه نخست نامشان "هفت" است: هفتگل، هفت تپه، هفت آباد، هفت چنار، هفت کوه، هفت چشمه، هفت پیر، هفت تنان، هفت حوض، و... ۵

آرامگاه کوروش کبیر در دشت مرغاب فارس، بر هفت پله، یا تختگاه، قرار دارد.

عدد ۷ در دین یهود

در آیین و مراسم و متن های مقدس دین یهود نیز، عدد ۷ جای ویژه ای دارد. در کتاب مقدس از عدد ۷ به عنوان عدد تام و کامل نام برده شده است. مهمترین مواردی که در کتاب مقدس با عدد ۷ روبه رو می شویم به شرح زیر است:

(شاید به تقلید از بابلیان و زرتشتیان) به وجود هفت فرشته به نام های زیر باور دارند که هر یک از آنها منسوب به یک کره آسمانی هستند:

- | | |
|------------|---------------|
| ۱- رفایل | خورشید |
| ۲- جبرائیل | ماه |
| ۳- شمائیل | بهرام (مریخ) |
| ۴- میکائیل | تیر (عطارد) |
| ۵- روکائیل | برجیس (مشتری) |
| ۶- انائیل | ناهید (زهره) |
| ۷- کفرائیل | کیوان (زحل) |

جانورانی را که نوح به کشتی خود برد، در کتاب مقدس، هفت هفت نام برده اند

خداوند دنیا را در شش روز آفرید و در روز هفتم از کار خود فارغ شد و آرام گرفت. پس خدا روز هفتم را مبارک خواند و تقدیس کرد (سفر پیدایش: باب ۲۹).

در مصر هفت سال فراوانی بود که هفت سال قحطی در پی داشت (سفر پیدایش: باب ۴۱).

حضرت موسی در حضور فرعون با عصا به نهر آب زد که در مدت هفت روز به خون مبدل گشت (سفر خروج: باب ۷).

در آیین یهود، هر هفتمین سال را سال "سبتی" می نامند و در آن سال کارهای زراعتی را تعطیل می کنند.

عدد ۷ در کیش مسیحیت

در انجیل لوقا، باب یازده، سخن از هفت روح شریر

در کتاب بحر الحقایق می‌خوانیم که دوزخ را هفت دربان است از اندام‌های آدمی، چشم، گوش، زبان، شکم، اندام تناسلی، دست و پا که هفت دربر آنها گشوده می‌شود. در رساله «شماره هفت و هفت پیکر نظامی» نقل شده است که، «در عالم سفلی هفت نبی یا هفت ناطق ظهور کرده‌اند، که آدم نخستین آنهاست ولی ظاهراً نخستین بشر نیست. سپس نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد، و محمد القام به ترتیب مبعوث شده‌اند. محمد القام پسر اسماعیل است که فرقه‌ای از سبعیه او را امام و قائم الزمان می‌دانند. بین هر دوتن ناطق یا نبی، هفت صامت واسطه‌اند. . . .»

گروهی از مسلمانان شیعه، هفت امامی هستند که سبعیه، باطنیه، و اسماعیلیه نامیده شده‌اند. اینان معتقدند که پس از رحلت امام جعفر چون پسرش، اسماعیل، پیش از پدرش در گذشته بود، امامت به محمد بن اسماعیل منتقل شد که «سابع تام» (= هفت کامل) است و دور هفت به او تمام می‌شود، و امامت در خاندان وی باقی ماند. دعوت کنندگان اسماعیلیه برای عدد ۷ و ۱۲ اهمیت ویژه‌ای قایل بودند.

همچنین گروهی از مسلمانان و تاریخ‌نویسان قایل به هفت امام هستند و آنان را هفت امام برتر می‌دانند که عبارتند از: امام ابوحنیفه، امام شافعی، امام مالک، امام احمد بن حنبل، امام ابویوسف، امام محمد، امام زفر. در رسایل اخوان الصفا چنین آمده است که، در بدن هفت قوه فعال وجود دارد که قوه‌های روحانی هستند و اصلاح جسم توسط آنها صورت می‌گیرد: بینایی، شنوایی، چشایی، بویایی، لامسه، ناطقه، و عاقله.

عدد ۷ در عرفان و تصوف

در عرفان و تصوف، استعاره‌ها و تعبیرهای فراوان و زیبایی در مورد عدد ۷ وجود دارد. از آنجا که امکان بررسی همه آنها در ظرفیت این نوشتار نیست، به یاد کردی از مهمترین آنها بس می‌کنیم.

شاید جالب‌ترین و گیراترین جلوه عدد ۷ در عرفان ایرانی هفت شهر عشق یا به سخن دیگر هفت وادی سیر و سلوک باشد که درباره آن کتاب‌ها، رساله‌ها و منظومه‌های فراوانی ضبط تاریخ ادبیات گردیده است.

هفت گاو فربه را هفت گاو لاغر خوردند؛ هفت خوشه سبزر را هفت خوشه خشک نابود کردند» و در آیه ۴۷: «باید هفت سال متوالی زراعت کنید و . . . که چون این هفت سال بگذرد هفت سال قحطی پیش آید.»

سوره مؤمنون، آیه ۱۷: «بر بالای سر شما هفت راه آفریدیم و از خلق غافل نبودیم». این معنا را میر ابو القاسم میر فندرسکی چنین سروده:

هفت ره بر آسمان از فوق ما فرمود حق

هفت در از سوی دنیا جانب عقباستی

سوره یونس، آیه ۳: «خداوند آسمان‌ها و زمین را در هفت روز آفرید و آنها بر عرش استوار شدند.»

سوره اعراف، آیه ۵۴: «پروردگار شما خداوندی است که زمین و آسمان‌ها را در شش روز آفرید و [در روز هفتم] بر عرش قرار گرفت. . . .»

در سوره لقمان، آیه ۲۷، از هفت دریا سخن رفته است.

برخی از مسلمانان و مفسران قرآن می‌گویند مباحث مطرح در قرآن، کلاً در هفت موضوع طبقه بندی می‌شوند: وعد، وعید، وعظ، قصص، امر و نهی، دعا، نیایش

اصحاب کهف هفت تن بودند (سوره کهف، ۴۴)

سوره بقره، آیه ۲۹: «اوست آن که برای شما آفرید آنچه در زمین است، سپس به آسمان پرداخت و هفت آسمان برپا داشت.»

سوره مؤمنون، آیه ۸۶: «بگو کیست پروردگار آسمان‌های هفت گانه و عرش عظیم؟»

سوره فصلت، آیه ۱۲: «پس گذراند آنها را هفت آسمان. . . .»
سوره تحریم، آیه ۱۲: «. . . خداوندی که آفرید هفت آسمان و . . .»

سوره ملک، آیه ۳: «آن که آفرید هفت آسمان پی در پی (طباقاً)»

سوره جن، آیه ۱۵: «آیا ندیدی که چگونه آفرید پروردگار هفت آسمان را تو در تو (طباقاً)»

در آداب شریعت نیز عدد ۷ حضور چشمگیری دارد: هفت بار طواف خانه خدا، هفت بار شستن برای تطهیر کامل، قرار گرفتن هفت اندام بر زمین هنگام ادای نماز (پیشانی، دو کف دست، دو زانو، دو شست پا)، و هفت بار رمی جمرات از آن جمله‌اند.

شیخ دقوقی در مثنوی کبیر، تمثیل بسیار زیبایی از هفت ابدال وجود دارد که پراز رمز و راز است.

پیشینیان برخی بر این باورند که سیر تکامل کلی روان هفت مرحله دارد: جمادیت، نباتیت، حیوانیت، انسانیت، ملکوت، جبروت، و لاهوت. این هفت مرحله تکامل را در مثنوی مولانا (دفتر سوم) هم می‌یابیم:

از جمادی مردم و نامی شدم

وز نما مردم به حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و انسان شدم

پس چه ترسم، کی ز مردن کم شدم؟

حمله دیگر بمیرم از بشر

تا برآرم از ملایک پر و سر

بار دیگر از ملک پَرآن شوم

آنچه اندر وهم نباید آن شوم

پس عدم گردم عدم، چون ارغنون

گویدم انا الیه راجعون

گذشته از موارد یاد شده تقریباً در همه نوشتارها و

منظومه‌های عرفانی می‌توان ردپای ۷ را به تکرار مشاهده کرد.

بیش از همه در مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی، دیوان

شمس، آثار فرید الدین عطار نیشابوری و دیوان حافظ اشاره‌ها و

استعاره‌هایی از این عدد به چشم می‌خورد.

هفت خط جام: پیشینیان جام را با ۷ خط مشخص می‌کردند

که هر کدام نامی داشت و از بالا به پایین عبارت بود از: جور،

بغداد، بصره، ازرق، ورشکر (اشک)، کاسه گر و فرودینه. ادیب

فراهانی گوید:

هفت خط داشت جام جمشیدی

هریکی در صفا چو آینه

جور و بغداد و بصره و ازرق

اشک و کاسه گر و فرودینه

همه ترکیب‌های ساخته شده از عدد هفت و شکل‌های

دستوری آن را اگر بنویسیم بیش از دو صفحه را در بر می‌گیرد و

این نشان می‌دهد که عدد مورد نظر ما در فرهنگ و ادبیات ما چه

جایگاه پر اهمیتی دارد. اما برای نمونه شماری از این ترکیب‌ها را

که جالب و خواندنی هستند در اینجا می‌آوریم:

هفت هیکل: به معنای هفت زمین یا هفت آسمان است ولی

رسالة الطیر ابن سینا قصه مرغانی است که در دام صیاد

افتاده اند ولی موفق می‌شوند به یاری مرغان آزاد از دام رها شوند و

به پرواز درآیند. آنها هفت وادی با آب و گیاه و دامگاه‌های آنها را

پشت سر می‌گذارند و طی سفری طولانی و پر خطر از هفت کوه

می‌گذرند و در هشتم کوه فرود می‌آیند و در آنجا صورت‌ها و

نقش‌های زیبا و نعمت‌های فراوان می‌بینند. سپس به راهنمایی

والی آن ولایت، به قلّه کوه نهم می‌روند که جایگاه حضرت ملک

است و به دیدار او نایل می‌گردند که جمالی به کمال دارد: و بقیه

داستان.

در ادبیات هفت شهر عشق (هفت وادی) بن مایه داستان‌ها

معمولاً سیر و سلوک انسانی است که به اسارت خود در زندان تن و

«غربت غربی» پی برده و در پی آن است که با سپردن راه کمال به

جایگاه حضرت حق یعنی مبداء ازلی خویش یا «جان جانان» باز

گردد و در حق فنا گردد. در این قصه‌ها اغلب، سالک در قالب

مرغی که خواهان رسیدن به پادشاه مرغان، سیمرغ یا عنقا است

ظاهر می‌گردد، به پرواز در می‌آید و کوه‌ها و وادی‌هایی را که طی

می‌کند و دشواری‌هایی را که از سر می‌گذراند تمثیل مرحله‌های

سیر به سوی کمال و فنای در حق و دشواری‌های آن می‌باشد.

شماری از نامداران عرفان و تصوف ایران، از جمله ابن سینا،

امام محمد غزالی، سهروردی شهید، شیخ نجم الدین رازی، و

فریدالدین عطار نیشابوری قصه‌هایی دلکش و گیرا از سفر روحانی

انسان طالب کمال و عاشق در قالب سفر گروهی از مرغان ترتیب

داده‌اند که در همه این قصه‌ها گذر از هفت مرحله یا منزل (هفت

وادی، هفت کوه، هفت بیابان و صحرا، هفت دریا) مطرح است

که کاربردی رمز گونه از عدد ۷ است. در این میان شاید گویاترین،

شیواترین، و کامل‌ترین آنها «منطق الطیر» عطار نیشابوری باشد

که «هفت شهر عشق» او زبانزد شده است، چنان که مولانا فرماید:

هفت شهر عشق را عطار گشت

ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

هفت وادی از زبان عطار عبارتست از: وادی طلب، وادی

عشق، وادی معرفت، وادی استغنا، وادی توحید، وادی حیرت،

وادی فقر و فنا.

در عرفان، همچنین سخن از هفت تنان و هفت اختیار در میان

است که عبارتند از: قطب، غوث، اختیار، اوتاد، ابدال، نقبا، و

نجبا، که قوام عالم را از برکت وجود ایشان دانسته‌اند. در قصه

هفت خان رستم و پس از آن هفت خان اسفندیار است که در تفسیر عرفانی، آن را منطبق بر منزل های سیر و سلوک برای رسیدن به روان مینوی می یابیم. دیگر آن که، گیو به مدت هفت سال در سرزمین توران جست و جو کرد و ریاضت کشید تا سر انجام کیخسرو را یافت (کیخسرو همان پادشاه عارفی است که سر انجام به فنای فی الله رسید).

گروه یاران پارسی که به سرکردگی داریوش سلطنت گوماتای غاصب را بر انداختند هفت نفر بودند.

در شاهنامه فردوسی از هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین یاد شده است:

ز سَم ستوران در آن پهن دشت

زمین شد شش و آسمان گشت هشت

در اسطوره های یونانی تناسب هفت خدای باستانی کوه المپ با اختران هفتگانه چشمگیر است: سلن، هلیوس، آرس، هرمس، زئوس، آفرودیت، کرنوس. نام و نشان هر یک از خدایان نیز با یک اختر نموده می شد.

هفت های مهم دیگری که باید از آن ها نام برد یکی هفت نت گام های موسیقی است (که در عین حال، طبیعی ترین نیز می باشد)، و دیگر، هفت هنر جهان: ادبیات، موسیقی، معماری، تأثر، نقاشی، مجسمه سازی، سینما.

عدد ۷ در فرهنگ هند و آیین هندو

کیش هندو و فرهنگ هند نیز همچون دیگر فرهنگ های باستانی برای عدد ۷ ارزش ویژه ای قایل است. در ریگ ودا آمده است که گردونه خورشید (میترا) را هفت اسب می کشند. پیروان کیش هندو معتقدند که انسان هفت بار می میرد و باز به زندگی می گردد تا به تدریج از آلودگی هایش پاک شود. در متن های هندو نیز بارها سخن از هفت کشور و نیز هفت هند به میان آمده، و منظور از هفت هند ایالت پنجاب است که در زبان سانسکریت آن را «سپته سند» می نامند.

مکتب های هندی (و نیز سرزمین های شرقی) معتقد به وجود هفت مرکز انرژی اصلی در بدن انسان هستند که «چاکرا» نامیده می شوند.^۷

این هفت چاکرا با هفت رنگ نسبت دارند. چاکراهای موجود به این ترتیب است:

تویذها و بازوبندها را نیز گویند. معنی دیگر آن هفت دعاست که می گویند خواندن یکی از آنها در هر روز، موجب امن و سلامت باشد.

هفت وشش: هفت اختر وشش جهت.

هفته گرفتن: سوگواری در شب هفتمین روز در گذشت.

هفت هندو: کنایه از هفت سیاره.

هفت و نه: هفت قلم آرایش و نه گونه زیور بستن.

نور سفید از آمیزه هفت رنگ به وجود آمده است.

موسیقی ایرانی کلاً دارای هفت دستگاه است.

«اهل حق» یا «یارسان» (مخفف یارستان) به معنای «یاران

حق»، یکی از گروه های عرفانی ایران است که در باختر ایران حضور دارند. اهل حق ظاهراً به دو دسته «چهل تان» و «هفتان»

تقسیم می شوند. بنا به عقیده «اهل حق» خدا در هفت جامه، یا

هفت تن پاک، حلول کرده است. . . و هر بار، الوهیت به

همراهی چهار یا پنج ملک که آن ها را «یاران چار ملک» گویند

ظهور می کند (چهار ملک همواره همراه با یک زن بوده اند). عدد

هفت، بطوری که در فرقان الاخبار، که از مهمترین کتاب های

فرقه اهل حق است، جلوه می کند ارزش درخور نگرشی دارد و

"چهار فرشته به منزله افراد هفت تن به شمار می آیند. . ." (دکتر

محمد معین).

جدول تجلیات هفتگانه ذات حق در جامعه بشر و یاران او را

دکتر معین در کتاب تحلیل هفت پیکر نظامی، به تفصیل نشان داده است.

کودکان متولد در خانواده های «اهل حق» به موجب رسم و

آیین این فرقه، هفت روز پس از تولد باید در یکی از خاندان های

معین طبق تشریفات ویژه ای ثبت نام شوند.

عدد ۷ در اسطوره ها و تاریخ باستان

پر آوازه ترین هفت تاریخ، «عجایب هفتگانه» است که چند

هزاره پیش از این ساخته شده بودند: مناره چراغ دریایی

اسکندریه، تندیس عظیم رودس، باغ های معلق سمیرامیس در

بابل (که خود، هفت طبقه بوده اند)، تندیس زاوش المپی در

المپیا، اهرام مصر، و آرامگاه مجلل پادشاه کاری.

شاخص ترین جلوه های عدد ۷ را در شاهنامه حکیم فردوسی

می یابیم، و نه در یک جای که در چندین جای. برجسته ترین آنها

داشت تا مسافر به قرص آفتاب یا اطلس که جایگاه نیک بختان است برسد. هر یک از درها به شکلی دگرگونه و از فلزی جداگانه ساخته شده و مدخلی است بر سیاره ای که تدبیر کننده و مدیر آن است. از در نخست به کیوان و از در آخرین به ناهید می توان رفت. این را جنبش اجرام آسمانی و زمین و کمال طبیعت می نامیم. روح، پی در پی، در سیاره ها که گرد آفتاب می گردند، مسکن می گزیند و هر اندازه به سرور اختران نزدیک می شود از شائبه ها و نقص ها دور می گردد. آنجا مرکز نظام عمومی آفریدگار است. . . .»

۵- در لغتنامه دهخدا، ۲۲۵ واژه ترکیبی از «هفت» آورده شده است.

۶- نقل از لغت نامه دهخدا.

۷- این مراکز در واقع کانون های انتقال انرژی هستند که آگاهی بر آنها کمک می کند به سلامتی تن و روان. وقتی این چاکراها، به اصطلاح، بسته باشند، شخص بیمار است.

۸- Minerva

فهرست منابع

سیاحت نامه فیثاغورث در ایران؛ ترجمه یوسف اعتماسی.

سید محمد علی خواجه الدین؛ سر سیردگان، تاریخ و شرح عقاید دینی اهل حق، چاپ دوم؛ کتابخانه منوچهری-تهران

دکتر محمد معین؛ تحلیل هفت پیکر نظامی.

مولانا جلال الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی

هاشم رضی؛ آیین مهر؛ انتشارات بهجت، تهران ۱۳۷۱.

جهانگیر اوشیدری، دانشنامه مزدیسنا؛ انتشارات مرکز، تهران ۱۳۷۱.

تقی پورنامداریان، رمز و داستان های رمزی در ادب فارسی؛ انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۴.

لغت نامه دهخدا

فرهنگ معین

باربارا آن برن، هاله درمانی؛ ترجمه مهیار جلالیانی؛ انتشارات جیحون، تهران ۱۳۷۸.

هاشم رضی، گاه شماری و جشن های ایران باستان؛ انتشارات بهجت؛ تهران ۱۳۷۱.

Ruth With; *Chacras*, Pit Kus, London, 1998.

Alistar Shearer & Peter Russell, translators, *Upanishad*, Mandala, 1989



چاکرای تاج (بالای سر)	بنفش - سفید
چاکرای سر (چشم سوم)	نیلی
چاکرای گلو	آبی
چاکرای قلب	سبز
چاکرای شبکه خورشیدی	زرد
چاکرای خاجی	نارنجی
چاکرای ریشه	سرخ

هفت چاکرا مستقیماً با هفت غده درون ریز بدن کار می کنند (به ترتیب چاکراها: صنوبری، هیپوفیز، تیروئید، تیموس، لوزالمعده، غده جنسی، و فوق کلیوی). در همین راستا، معتقد به هفت کالبد هستند - هفت لایه نوری - که در روی جسم قابل رؤیت ما قرار دارند.

در اوپانیشاد، کتاب های مقدس هندیان، که متعلق به ۱۵۰۰ سال (یا بیشتر) پیش از میلاد مسیح است نیز عدد ۷ حضور دارد. از جمله اشاره به آتش مقدس که هفت شعله (یا زبان) دارد، هریک با ویژگی خاص خود؛ و هرکس هنگامی که این شعله ها زنده هستند به گونه درست قربانی {نفس} را انجام بدهد توسط آن هفت شعله به صورت پرتوهای خورشید، به جایگاه خداوند خدایان رهبری می شود (وپانیشاد - کونداکا).

در منابع کهن هندو از هفت خدا، که نامشان مشخص نیست، یاد می شود که در آسمان زندگی می کنند و «آدی تیا» خوانده می شوند - یعنی پسران آدی تی. آدی تی خدا بانو (الهه) ایست در میان هفت برادر.

رومیان جشن گسترده ای برای بزرگداشت «مینروا»^۸ برپا می داشتند که جشنواره «سپتی ماتریا» نامیده می شود (هفت مادر). این جشن در هفتمین روز ماه مارس برگزار می گردید.

یادداشت ها

۱- بررسی عدد های دیگر را به نوشتاری دیگر می سپاریم.

۲- شاید باستان شناسان به مرور بر آثاری دست یابند که پیشینه این عدد (اعداد) را به زمان های دورتری برساند.

۳- برخی پژوهشگران، هندو (هندوئیسم) را قدیمی ترین دین بزرگ جهان می دانند.

۴- در سفرنامه منسوب به فیثاغورث (که برخی آن را مجعول می دانند) درباره اعتقاد مغان غیر زرتشتی چنین آمده است: «روح پس از مرگ آدمی ناگزیر است از هفت گذرگاه، یا در، بگذرد. این سفر چندین میلیون سال امتداد خواهد

سن آگوستین

مرقد مانوی، اسقف کاتولیک

از: پرویز نوروزیان

سن آگوستین را مشهورترین آباء کلیسای کاتولیک می‌دانند^۲ (فرهنگ معین). وی مهمترین مدافع مسیحیت کاتولیک در قرن پنجم است، که نظراتش پایه‌های تحکیم حکومت کلیسای کاتولیک، در قرون بعدی را استوار کرده است. به نوشته ویل دورانت، آگوستین در کتاب مشهورش «مدینه الهی» تشکیلات کلیسای کاتولیک را مدینه فاضله الهی و آنچه بیرون از آن است شهر شیطان معرفی کرده است. این نظریه بعداً توسط کلیسای کاتولیک، به عنوان اصل حکومت کلیسای خدا بر جهان، به آتش فروزنده‌ای بدل شد، که هزاران دگر اندیش در میان آن به خاکستر تبدیل شدند (دورانت، ویل، ۱۳۶۸).

تاریخچه زندگی سن آگوستین

آگوستینوس، (تلفظ لاتین) در خانواده‌ای مرفه از اهالی کارتاژ، شمال آفریقا در سال ۳۵۴ میلادی، (۷۸ سال پس از درگذشت مانی) بدنیا آمد. از دوازده سالگی به تحصیل علوم ریاضی، موسیقی، فلسفه و زبان لاتین پرداخت. پس از فراغت از تحصیل به تدریس دستور زبان و فن بیان پرداخت. در شانزده سالگی معشوقه‌ای برگزید و وی را تاسی سالگی با خود داشت. در هجده سالگی از این معشوقه صاحب پسری شد که گاه او را "زاده گناهم" می‌خواند. در بیست و نه سالگی، برای کسب

پیشینه

مانی و دین او از ابتدای علنی شدن آن دچار تکفیر و سرکوب‌های فراوانی قرار گرفت تا سرانجام موجودیت خود را به عنوان یک دین از دست داد.^۱ آنچه از آن باقی مانده است قطعات پراکنده‌ای از کتاب‌ها و نامه‌ها و سرودهای اوست که مریدانش در سرزمین‌هایی که زمانی با این آئین زندگی می‌کردند از خود باقی گذاشته‌اند. تعدادی از این آثار مکتوب خوانده شده و به زبان‌های امروزی ترجمه شده است. قسمتی از عقاید و آداب مانویت نیز در کتب مورخان و بعضی نویسندگان شرق و غرب باقی مانده است. یکی از این منابع، کتاب اعترافات سن آگوستین است که اخیراً به زبان فارسی ترجمه شده است. اعترافات در واقع یک زندگی‌نامه است، که سن آگوستین در آن، به گناهان خود از دوران کودکی، تا زمان اسقفی اعتراف نموده است. این اسقف کاتولیک، آنطور که در پیشوند نامش کلمه "سن" دیده می‌شود به مقام رفیع قدیس نیز رسیده است. به این خاطر، ۲۸ ماه اوت در تقویم میلادی را کاتولیک‌ها به نام «روز سن آگوستین» گرامی می‌دارند. وی مدت نه سال از عمر خود را پیرو مانی بوده و پس از ورود به سلک معتقدان کلیسای کاتولیک، سیزده کتاب در رد مانویت نگاشته است.

تاریخ است. مضمون اصلی آن معرفی و ترسیم دو شهر است: شهر خدا، مدینه فاضله الهی، که با خلقت فرشتگان و شهر شیطان که به طغیان ابلیس به وجود آمدند "شهر وند درجه یک، ساکن شهر خدا، دارای ماهیتی الهی است و شهر وند درجه دو، ساکن شهر ابلیس، طبیعی انسانی دارد. آگوستین می نویسد: این دو را به رمز دو شهر یا دو جامعه می نامیم، برای یکی، سلطنت جاودان با خدا مقدر شده است و دیگری محکوم به عذاب ابدی شیطان است" (تاریخ تمدن-عصر ایمان). وی آنگاه کلیسای کاتولیک را نمونه شهر خدا و هر آنچه بیرون از آن است را شهر شیطان معرفی می نماید. با این نظریه، بنای سلطه کلیسا، بر جوامع اروپای قرون وسطی، بی ریخته می شود (دورانت، ویل، ۱۳۶۸).

چگونگی ارتداد آگوستین از دین مانوی را بایستی در اعترافات وی جستجو کرد. این جستجو در دو منقوله نتیجه می دهد: اول کیفیت ایمان و موقعیت وی در مانویت. دوم عللی که مسبب بریدنش از این آئین گردیده است.

ورود به سلک مانویان

الف-ایمان آگوستین به مانویت

در کتاب اعترافات، آگوستین ورود خود را به سلک مانویان در نوزده سالگی اعلام می دارد (آگوستین، ۱۳۸۰ ص ۱۱۵) لیکن اینکه توسط چه کسی و تحت نظر چه برگزیده ای وارد مانویت شده و علامت ورود وی به این سلک چه بوده است را مشخص نمی کند. می دانیم مانوی ها از تشکیلات منظمی برخوردار بوده اند که در آن مریدان را نغوشاک و مرشدان را برگزیده می نامیدند. نغوشاک اجازه داشتند مانند مردم عادی لباس بپوشند، در جامعه کار و ازدواج کنند. تنها وظیفه دینی آنان گوش دادن به برگزیده و خدمت کردن به او بوده است. مانویت به عنوان منظم ترین سازمان دینی باستان، نمی توانسته است بدون برخورداری از مرکزی برای گرد همائی مؤمنین خود باشد. علاوه بر این برگزیدگان مانوی، که اجازه کار کردن و ازدواج و نتیجتاً اختلاط با جامعه را نداشته اند، برای پاسخگویی و رفع نیازهای مریدان، و برگزاری اعیاد مانوی، به ویژه جشن "بما"، بایستی در مکانی مستقر می شدند. در اعترافات سن آگوستین اشاره ای به چنین مرکزی نشده است. برای تعیین اخلاص او به مانویت، اعترافات وی نشان می دهد که وی اطلاعاتی از باورهای آنان خصوصاً قسمت هایی که با استدلال

ثروت و مقام، با کمک هم کیشان مانوی خود، کارتاژ را به مقصد رم ترک کرد و بعد از یک سال اقامت در آن، به میلان رفت. مادرش در آن جا به او پیوست و راضیش کرد تا همراه وی به شنیدن موعظت اسقف آمبروز برود. ۳ در سی و دو سالگی مادرش دختری نابالغ را برایش نامزد کرد که بیش از آنچه سال داشته باشد، مال داشت. به عنوان نخستین گام در تهیه مقدمات زناشویی، معشوقه خود را به آفریقا فرستاد. چند هفته خویشنداری چنان بر او گران آمد که معشوقه دیگری برگزید و به خدا چنین استغاثه کرد: مرا عقیف دار، اما نه به این زودی (دورانت ویل، ۱۳۶۸).

آگوستین در کودکی با ایمان مسیح مادر خود بارآمده بود. پس از رفتن به کارتاژ برای ادامه تحصیل به آئین مانی گروید و به مدت نه سال (۳۷۴-۳۸۳) پیرو مذهب مانی ماند. در سال ۳۸۷ بدست اسقف آمبروز غسل تعمید یافت و عضو کلیسای کاتولیک شد. به کارتاژ برگشت و فرقه ای مسیحی به نام آگوستینی برپا نمود. در سال ۳۹۱ اسقف شهر بن رتبه کشیشی به وی اعطا کرد.

بن شهری بندری بود با تقریباً ۴۰۰۰۰ شهروند. کاتولیک ها و دوناتیان در آن کلیسا داشتند و بقیه شهروندان مانوی مشرک بودند. در سال ۳۹۲ آگوستین با فورتوناتوس، برگزیده مانوی شهر، مناظره کرد و وی را شکست داد. در سال ۳۹۶ به مقام اسقفی کلیسای کاتولیک رسید و سی و چهار سال بقیه عمر خود را در آن مقام طی کرد. با بدست آوردن مسند اسقفی، جدال با دوناتیان را آغاز کرد. در سال ۴۱۱ در پی جنگ و کشتار طولانی کاتولیک ها و دوناتیان، امپراتور، هونوریوس در این امر دخالت کرد و شورای امپراتوری فرمان داد دوناتیان کلیساهای خود را به کاتولیک ها واگذارند. در پی استتکاف دوناتیان، آگوستین دولت را تحریک کرد که حکم را به شدت اجرا کنند. وی نظریه سابق خود را مبنی بر اینکه "نباید وحدت وجود مسیح را به زور به کسی قبولاند و مبارزه باید از راه استدلال باشد" را تغییر داد و به این نتیجه رسید که کلیسا، چون پدر روحانی همه است، باید از حق پدری خود، برای تنبیه فرزندان سرکش، به صلاح خودشان استفاده کند. (دورانت، ویل، ۱۳۶۸)

آگوستین کتاب ها نوشت و موعظه های متعددی ایراد نمود که از میان آن ها دو کتاب شهرت زیادی پیدا کردند. کتاب اعترافات وی (حدود سال ۴۰۰) نخستین و مشهورترین زندگی نامه شخصی است. کتاب دوم: شهر خدا (۴۱۳-۴۲۶) فلسفه ای به صورت

باقی ماند و از این روی، هیچ نوشته‌ای، هر قدر که عالمانه و دقیق و حاکی از واقع، قادر نبود بر من یکسره چیره شود، مگر آن که آن نام را در دل خود می‌داشت" (همانجا ص ۹۹).

آگوستین، با روی آوردن به مانویّت، به مسیحیّت اصلاح شده‌ای رو کرده بود که تورات را، به علّت ارتکاب پیغمبرانش به کارهای خلاف اخلاق، مردود اعلام می‌کرد. "مانویان از من می‌پرسیدند: آیا مردی که

همزمان بیش از یک همسر اختیار کند و یا مرتکب قتل نفس شود و یا حیوانات زنده قربانی کند انسانی عادل و صالح است؟" (همانجا ص ۱۰۳) علاوه بر آن مانی مسیح را ستایش می‌کرد و خود را "فارقلیط" او معرفی می‌کرد. گرچه معتقد بود مسیح مورد نظر او، آن مرد ناصری نبود، که به تحریک یهود و دستور کنسول روم مصلوب شد. ناباوری به تورات و بر داشت ویژه از مسیح، که قبل از مانی، در فرقه‌های



سن آگوستین

غنوسی مرقیون و بردیسان نیز تبلیغ می‌شد، اصولی مخالف برداشت کاتولیک‌ها از مسیحیت بود و به این خاطر مانی را بدعت‌گذار در دین محسوب می‌کردند. در نوزده سالگی وقتی آگوستین به مانویّت گرایش پیدا کرد و مادرش از "انحراف" او آگاه شد، رویه‌ای پیش گرفت تا وی را از این راه منصرف کند. "مادرم از رهگذر ایمان خویش و روحیه‌ای که تو او را عطا کرده بودی، مرا مرده می‌یافت" (همانجا ص ۱۱۰). در این موقع مادر آگوستین خوابی می‌بیند که مردی جوان و نورانی (نمادی از عیسی مسیح) وی را نوید می‌دهد که پسرش هم دارای همان ایمان است که او دارد. "مادرم

برخی از مطالب کتاب مقدّس را رد می‌کرده‌اند، داشته است. اما چون "نعوشک" بوده به مجالس برگزیدگان و خصوصاً مراسم "بما" راه نداشته است.

نکته دوّم این است که وی به مدت نه سال یک نعوشک باقی مانده بود. به این ترتیب معلوم است که مانویان ایمان وی را در حدّی نمی‌دیدند که وی را به مرتبه یک برگزیده ارتقاء دهند. اگر

روایت ابن ندیم را در مورد فرائض ده گانه دینی مانویان برای نعوشکان صحیح فرض نمایم، آن وقت نیز آگوستین طبق اعتراف خود به داشتن معشوقه، خلاف تحریم زنا عمل می‌کرده است (ابن ندیم، ۱۳۷۹ ص ۲۷). بنابراین ایمانش نسبت به مانویّت نمی‌توانسته با اخلاص توأم باشد.

ب- سابقه مسیحیّت

آگوستین

آگوستین تا سن هفده سالگی که از موطن خود مادورا به شهر بزرگ

کارتاژ برای ادامه تحصیل عزیمت می‌کند، جوانی بی‌قید و بند است که دل به قبول مسیحیّت کاتولیک نمی‌دهد. خانواده‌اش معتقد به کلیسای کاتولیک اند. خصوصاً مادرش که زنی مؤمن و با اراده است و دائم وی را برای تعمید و ورود به سلک مؤمنین کاتولیک تحت فشار قرار می‌دهد: "مادرم و جملگی اهل خانه، جز پدرم، مؤمن بودند" (آگوستین، ۱۳۸۰ ص ۶۱). وی با اینکه در دوران عصیان بلوغ قرار دارد و در ظاهر ایمان تبعّدی مسیحیان را با عنوان "خرافه پیرزنان" استهزا می‌کند، اما در نهانخانه دلش یک مسیحی کاتولیک است. آگوستین اعتراف می‌کند "از همان زمان که طفلی شیرخوار بیش نبودم، کودکِ جان من، بی چون و چرا، شیرِ نام او را در کام داشت. نام پسرِ تو منجی من. نام او در عمق جانم

جز دانشی ابتدایی نسبت به ادبیات، تبحر در علوم ندارد. . . اما علی رغم جهلش به این موضوعات علمی، او می توانست انسان واقعاً پارسایی باشد، اگر مانوی مسلک نبود. . . آن گاه که پیشنهاد کردم تا با هم به بحث در این باره بنشینیم، در کمال فروتنی، از قبول مجادله سرباز زد. خود واقف بود که پاسخ سئوالات مرا نمی داند و از اقرار به این واقعیت نیز شرم نداشت. . . او از صاحب‌دلان بود، هر چند برای رسیدن به تو (خدا) شیوه‌ای خطا پیشه کرده بود، ولی از بصیرت بهره داشت. . . با مشاهده این خصلت علاقه‌ام به او افزون شد، زیرا برای اندیشه، فروتنی و صداقت ابزاری ناب‌تر اند، تا آن نوع دانش که من در تمنای تصاحبش بودم" (همانجا ص ۱۴۹).

در بی مقام و ثروت

آگوستین، خود اعتراف می کند که پارسایی، بصیرت، فروتنی و صداقت فاستوس را بر علومی، چون نجوم که سئوالات وی پیرامون آن تنظیم شده بود، ترجیح داده است. اما با همین بهانه وی را درخور استادی نمی یابد و پس از این ملاقات ادعا می کند از تلاش برای ارتقاء به مقامات بالای مانوی دست کشیده است (همانجا ص ۱۵۲). می توان حدس زد همانطور که آگوستین به ارزیابی فاستوس پرداخته بود، فاستوس هم ایمان و اخلاص این نغوشک را محک زده و وی را برای ارتقاء به مقامی بالاتر مناسب نیافته باشد. در این زمان به آگوستین پیشنهاد تدریس در رم، با وعده کسب ثروت و مقام، می شود. وی علی رغم مخالفت و زاری مادرش به رم می رود. گرچه مدعی است هدف وی از رفتن به رم کسب ثروت و مقام بالاتری نبوده است، اما اعتراف می نماید این ملاحظات بر وی مؤثر واقع شده است (همانجا ص ۱۵۳).

عزیمت آگوستین به رم، بدون کمک مانویان کارتاژ و سفارش آنان به همکیشانان در رم، امکان پذیر نبوده است. آگوستین با رسیدن به رم بیمار می شود. مانویان رم از وی پرستاری و میزبانی می کنند. "معاشرت با بسیاری از ایشان، که به تقیه در رم روزگار می گذرانند، مرا از جستجوی مصاحبان دیگر باز می داشت." (همانجا ص ۱۵۷) حتی وقتی شهر میلان، از رم تقاضای استادی برای تدریس ادبیات و فن بیان می کند، این مانویان اند که اعتبار وی را نزد مقامات دولتی تأیید می کنند. "با در دست داشتن توصیه های دوستانی که از مهملات مانوی سرمست

پس از این رؤیا بود که به زندگی با من زیر یک سقف رضا داد و قبول کرد با من سر یک میز غذا بخورد. در آن اواخر از این کار امتناع می کرد: زیرا از کفرآمیزی باورهای دروغین من منزجر و گریزان بود" (همانجا ص ۱۱۰).

پ- دلایل فردی آگوستین

گرایش آگوستین به مانویت به عنوان مسیحیت اصلاح شده را می توان به دو علت دانست: اول اینکه آئین مانی با تقسیم مؤمنان به دو طبقه نغوشاک و برگزیدگان، نسبت به مریدانی که ضعف ایمان داشتند، مدارا می کرد. نغوشاک از انجام تکالیف شاقی که از برگزیدگان خواسته شد بود، معاف بودند. و این برای شخصی چون آگوستین، که به اعتراف خود، حتی در زمان اسقفی نیز تمایلات لذت جویی دنیوی در او باقی بود، دینی مناسب بود. (همانجا ص ۳۲۵)

دوم اینکه، آگوستین مردی تحصیل کرده و اهل علم بود و تناقضات موجود در تورات را، که خلاف عقل و اخلاقیات بود، نمی توانست تعجباً قبول نماید. "مانویان مردمی را که بعضی چیزها را تعجباً می پذیرفتند، ریشخند می کردند" (همانجا ص ۱۷۵). کسب علومی چون هندسه و موسیقی و ریاضیات از وی مردی منطقی ساخته بود، که مذهب کاتولیک را، دین خرافی پیرزنان می دانست و به آئین مانی، چون سلاحی منطقی، در مجاب کردن کاتولیک ها مباحثات می کرد. "در خلال آن نه سال (مانویت) از راه راست بیرون بوم و به نوبه خود، دیگران را گمراه می ساختم" (همانجا ص ۱۱۵).

ج- حربه علم علیه مانویت

آگوستین آموزش دیده در فلسفه شکاکین و استاد فن بیان، به فیلسوفی شکاک و جدل کننده ای توانا بدل شده بود. و اکنون سئوالات علمی او، حربه ای علیه مانویان کارتاژ، شده بود. آنان پاسخ سئوالات وی را حواله به برگزیده ای به نام فاستوس می کردند، که قرار بود به کارتاژ بیاید. فاستوس، زمانی که آگوستین بیست و نه ساله بود، به کارتاژ آمد. برداشت آگوستین از فاستوس چنین بود: "او را دارای شخصیتی مطبوع و گفتاری دلنشین یافتم، که براهین متداول مانویان را، به شیوه ای بسیار جذاب تر از دیگران، بیان می کرد. اما از این طریق، عطش من فرو نشست، هر چند ساغر گرانبها و ساقی مردی خارق العاده بود. . . من برخی از شکوک خود را مطرح کردم و خیلی زود دریافتم که او

عوض مصاحبت با مؤمنان با نفوذ کاتولیک، که دینشان، مذهب رسمی امپراطوری هم بود و از همه مؤثرتر، پیگیری مداوم و تلقین سن مونیك، باعث شد آگوستین توسط آمبروز تعمید داده شده، عضو کلیسای کاتولیک شود. آگوستین در یکی از جملاتش، کلیسای کاتولیک را با مادر همانند کرده است. "نه تنها پدر و مادر زمینی ام، بلکه برادران و خواهران ایمانی من نیز بودند، که در دامان مادر کاتولیک ما، کلیسا، همواره تو را، که پدر مایی اطاعت کردند" (همانجا ص ۲۸۷). و در مرثیه مرگ سن مونیك می نویسد: "او بود که تا لحظه مرگش ما را (آگوستین و همکیشان کاتولیکش) را نیک مراقبت می کرد، گویی مادر همه ما است." (همانجا ص ۲۷۹)

حال که کاتولیک شده بود، بایستی طبق سنت کلیسا همسر اختیار می کرد. معشوقه اش، که از شانزده سالگی با آگوستین سر کرده بود و اکنون پسری ده ساله نیز داشت، مورد موافقت مادر نبود. گرچه آگوستین در این باره سکوت کرده است، اما شدت ناراحتی این فراق، که در اعترافات منعکس است، معلوم می کند که طرد این زن به کارناز، و نگه داشتن فرزندش، خواسته وی نبوده است. با توجه به خواستگاری مادرش از دختری نابالغ که گفته اند: بیشتر از آنکه سال داشت، پول داشت، آگوستین دیگر نمی توانست زندگی مشترک خود با معشوقه اش را ادامه دهد. وصلت با دختری نابالغ، که حتماً حداقل بیست سال از آگوستین، که اکنون حدود سی و دو سال داشت، جوان تر بود، چه دلیل دیگری، جز بدست آوردن ثروت وی، می توانست داشته باشد. برای ازدواج بایستی دو سال صبر می کردند تا دختر بالغ شود. در این مورد آگوستین چنین اعتراف می کند: "آن دو سالی که باید برای بالغ شدن دختر مورد نظرم انتظار می کشیدم، طاقت از کفم ربوده بود و چون من بیشتر بنده شهوت بودم تا دوستدار حقیقی ازدواج، معشوقه ای دیگر اختیار کردم" (همانجا ص ۱۹۳).

دفاع از کتاب مقدس

اکنون آگوستین همان عملی را مرتکب شده بود که مانویان نسبت به ارتکاب آن توسط صالحان یاد شده در تورات، که کاتولیک ها، آن را با نام "عهد عتیق"، جزء لاینفک کتاب مقدس می دانستند، معترض بودند. آگوستین حالا دیگر بایستی برای شبهات خود، که تا آن زمان مستمسک حمله به مسیحیت کلیسای

بودند، متقاضی آن منصب شدم. این سفر پایان مناسبات من با ایشان بود" (همانجا ص ۱۶۱).

پیروزی مادر کاتولیک

میلان برای آگوستین دارای دو مزیت مطلوب بود: اول اینکه با آمدن مادرش به آنجا و مراوده با "آمبروز"، اسقف اشراف زاده کلیسای کاتولیک، مقدمات رسیدن وی به مقام اسقفی پی ریزی شد. دوم اینکه در جمع جامعه کاتولیک میلان به تدریس ادبیات و فن بیان به شاگردان طبقه پولدار و با نفوذ پرداخت و از این راه ثروت لازم، برای اینکه مادرش بتواند دختری از طبقه اشراف میلان را برایش خواستگاری نماید کسب نمود. مادرش "سن مونیك"، با مداومت در شکیبایی بر کج خلقی و بی وفائی پدرش (مادر او را همیشه، بدون شکوه، تحمل کرده بود). بالاخره از پدر، یک مؤمن کاتولیک ساخته بود (همانجا ص ۲۷۸). آگوستین، پشتکار و اراده مادرش را، در ترک اعتیادش به الکل، که در جوانی به آن گرفتار شده بود، ستایش می کرد. این ایمان و پشتکار به شدت، در القای کفرآمیز بودن مسلک آگوستین به وی بکار گرفته شده بود. وی آگوستین را همچو بره گمشده مسیح می دانست که بایستی توسط وی به امنیت جامعه مسیحی کاتولیک برگردانده شود. آگوستین اعتراف می کند "آن چه بیش از همه برای من روشن شد، یقین تردید ناپذیر و استواری بود که به هویت مادر و پدرم داشتم... که مرا یاری کرد تا بدانم که نمی بایست بر آنان، که به کتاب مقدس ایمان دارند، خرده می گرفتم" (همانجا ص ۱۷۶).

در پی این استنتاج به دیدن اسقف آبروز رفت. "وی شیوه ای جذاب برای ایراد سخن داشت، که مرا به وجد می آورد. اما به رغم این که دانش او، در قیاس با فاستوس، سرشارتر بود، همان سبک و اسلوب آرامش بخش و خوشایند را نداشت" (همانجا ص ۱۶۱). در این زمان بود که مادرش به میلان آمد. وقتی به مادرش گفت که پیش آمبروز می رود ولی هنوز تعمید نیافته و دیگر مانوی نیست، "مادرم با قلبی سرشار از ایمان، به متانت مرا گفت: سوگند به عیسی مسیح، که پیش از وداع با این دار فانی، تو را یک کاتولیک مؤمن خواهم دید." (همانجا ص ۱۷۰)

تعمید آگوستین

دوری از همکیشان مانوی، که در خفا زندگی می کردند و در

چنانکه آگوستین گهگاه چنین می‌کرد-آنگاه می‌توان کلیسای کاتولیک را برابر «مدینه الهی» تلقی کرد (دورانت، ویل، ۱۳۶۸).

به این ترتیب آگوستین مقدمات فرضیه را آماده کرد، که در قرون وسطی، به عنوان اصول مسلم کلیسای کاتولیک، در قلع و قمع دگراندیشان، حتی نحله‌های خود مسیحیت، بکار گرفته شد. به این خاطر وی یکی از ده آبای کلیسای کاتولیک شناخته شده است. روش‌های بکار برده شده توسط وی، برای تکفیر و از میان برداشتن دگراندیشان، بعد از وی نیز سرمشق حکومت‌های مسیحی قرار گرفت. غیر اخلاقی‌ترین این اعمال، در قرن ششم میلادی، توسط امپراتوران یوستیوس و یوستینانوس انجام شد. طبق دستور آنان، کیفر مرگ، نه تنها برای مانویان وفادار، بلکه حتی برای تمام کسانی که از ایمان خویش برگشته، اما روابط خود را با همکیشان سابق حفظ کرده و آن‌ها را به دادگاه معرفی نکرده باشند، برقرار شد. فرانسوا دکره می‌نویسد: «این روش نفرت‌انگیز لو دادن را پیش‌تر آگوستین باب کرده بود» (دکره، فرانسوا، ۱۳۸۰ ص ۱۸۴).

در سال ۱۹۸۸ میلادی، ترجمه آلمانی کتابی به چاپ رسید که اصل آن زندگی نامه مانی به زبان یونانی است. این کتاب که اکنون در دانشگاه کلن نگهداری می‌شود، به اندازه‌ای کوچک است که داخل یک قوطی کبریت جا می‌گیرد. محل نگارش آن مصر و زمان نگارشش قرن پنجم میلادی شناخته شده است. زمانی که آگوستین مشغول نوشتن کتاب شهر خدا بوده، این زندگی نامه هم توسط یک مانوی با ذوق به نگارش در آمده است. در آن مانی چنین خود را معرفی می‌کند:

"مانی، "فارقلیط" عیسی مسیح ام. خدا، پدر حقیقت، که خود از اویم، که جاودان می‌زید، که پیش از هر چیز بوده است و پس از هر چیز خواهد بود، به اراده اوست هر آنچه شده و خواهد شد. من مشیت او و پرورده اویم. از اوست که همه حقایق بر من آشکار است و من نیز حقیقت اویم." (رومر، کورنیا، ۱۳۷۸ ص ۳۴).

یادداشت‌ها

۱- ابتدا در میان دو رود (بین النهرین) مهد تولد مانویت، سرکوبی توسط فرقه مندائیان، که فتک، پدر مانی از روحانیون برجسته آن بود (لقب روحانی وی را

کاتولیک بود، توجیه معقولی پیدا می‌کرد. "با شنیدن تفسیر و تأویل فقراتی از عهد عتیق (توسط امروز) این باور در من ایجاد شد که خلاف آنچه سابقاً تصور می‌کردم، دفاع از ایمان کاتولیک در برابر شبهات مانویان محال نیست" (همانجا ص ۱۹۲). به این ترتیب، آگوستین چند علت برای توجیه اعمال خلاف ارزش‌های اخلاقی صالحان تورات بکار می‌گیرد: "ابراهیم، اسحاق، ایوب، موسی و داود و تمام کسانی که ستوده پروردگارانند، مردانی درست کار بودند، اگرچه آن کسانی که مطابق الگوهای بشری به ایشان نظر کرده و آداب و رسوم خود را محک تمیز حق از باطل قرار داده‌اند، و از این روی، شایستگی داوری را فاقدند، این صالحان را گناه کار تلقی کرده باشند. در روزگاران گذشته، افراد صالح، بی آن که به گناه آلوده شوند، به اعمالی تن در می‌دادند که امروز بر ما حرام است و خداوند ایشان را مشمول حکم واحد نکرده است. . . این بدان معنا نیست که عدالت فسادپذیر و دگرگون شونده است، بلکه از این روست که دوران‌های تحت سیطره آن، همواره به یک گونه نیستند و اصلاً تغییرپذیری در ذات زمان است" (همانجا ص ۱۰۳).

نتیجه‌ای که از استدلال آگوستین بدست می‌آید این است که اعمالی چون دروغ‌گویی، خیانت، دزدی، زنا با محارم، قتل نفس، که بنا به روایت عهد عتیق، از این صالحان سرزده است، در آن زمان حرام نبوده است و اگر هم برای مردم عادی چنین بوده، خداوند آنرا بنا به مصلحتی برای صالحان مجاز کرده بوده است. و نهایتاً اینکه اعمال آنان را نمی‌شود با ارزش‌های رایج در جوامع بعدی ارزیابی کرد، زیرا هر دوره‌ای اقتضای شرایط ویژه خود را می‌کند.

فرجام کار

آگوستین کتاب شهر خدا را در آخرین سال‌های عمرش نوشته است. بنابراین می‌توان آن را چکیده عقاید او دانست. ویل دورانت شهر خدای آگوستین را ملهم از چند منبع قبلی می‌داند: اول از مدینه فاضله افلاطون، دوم از جامعه قدیسان مرده و زنده مسیحی مورد نظر "پولس" حواری، سوم از تقسیم بندی مردم به صالحان و ناصالحان طبق نظر دوناتیان (فرقه‌ای مسیحی) که معتقد است "اگر ما به گونه‌ای نمادین، همه ارواح زمینی و آسمانی و نیکمردان مسیحی و پیش از مسیحیت را مشمول عضویت کلیسا بدانیم-

۹۳۲) نسبت به مانوی‌ها مشهور است.

۲- کلیسای اوایل قرون وسطی، از میان «آیاش»، هشت تن را به عنوان مجتهدان کلیسا متمایز ساخت. اینان عبارت بودند از: آتانا سیوس باسیلیوس، گرگوریوس نازیانزوسی، یوحنا زین دهن، یوحنا دمشقی، آمبروسیوس، هیرونوموس، آگوستینیوس و گریگوریوس کبیر (دورانت، ویل، ص ۷۰).

۳- آمبروز یا به تلفظ رومی "آمبروسیوس" (۳۴۰-۳۹۸) پدرش فرماندار کل بود. بنابراین خیلی زود به استانداری شمال ایتالیا تعیین شد. ساکن میلان بود و با امپراتور تماس نزدیک داشت. در سمت استانداری، اغتشاشی را که فرقه‌های مسیحی، برای تعیین اسقف شهر ایجاد کرده بودند، فرو نشاند و در آن میان کاندید اسقفی گردید. اما چون هنوز تعیین نیافته بود، تعیین یافت، و سپس به منصب کشیشی و در آخر به مقام اسقفی منصوب شد. به گفته ویل دورانت همه این کارها ظرف یک هفته انجام پذیرفت (دورانت، ویل، ص ۷۰). او یک دولتمرد با خصلت مدیریتی قوی، عالم الهی و خطیبی توانا و شاعری بود که برخی از نخستین و بهترین سروده‌های کلیسایی را ساخت. وی با ملکه که پیر و آریانیسم بود جنگید و پیروزی مهمی نصیب تعصب دینی کرد. موقعیت ممتاز او در ایتالیا و شخصیت قوی او بر آگوستین جوان، این مهاجر مانوی آفریقائی، فائق آمد و از وی یک کاتولیک متعصب ساخت (همانجا ص ۷۱).

۴- اسلام هم، تورات (عهد عتیق) مورد استناد یهود و نصاری را تحریف شده می‌داند. چنانکه اعمال خلاف اخلاق منتسب به صالحان بنی اسرائیل را در قرآن نمی‌یابیم.

فهرست منابع

- آگوستین قدیس - اعترافات - ترجمه سایه میثمی - نشر سهروردی - ۱۳۸۰.
- ابن ندیم - مانوی - ترجمه محسن ابوالقاسمی - انتشارات طهوری - ۱۳۷۹.
- دکره، فرانسوا - مانوی و سنت مانوی - ترجمه عباس باقری - نشر فروزان - ۱۳۸۰.
- رومر، کورنلیا و لودویگ گنینون - بازمانده‌های زندگی مانوی - ترجمه امیرحسین شالچی - نشر آتیه - ۱۳۷۸.
- ویدن گرن، گنو - مانوی و تعلیمات او - ترجمه نزهت صفای اصفهانی - نشر مرکز - ۱۳۷۶.
- دورانت، ویل - تاریخ تمدن - جلد چهارم - ترجمه ابوطالب صارمی و دیگران - سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی - ۱۳۶۸.



مانی «سالار آستان» گفته است) شروع شد. مانی شرح می‌دهد که چگونه پس از مناظره متعدد با مندائیان که، وی در آن‌ها، تعمید یا آب را، به عنوان وسیله پاک کردن گناهان، که رکن مهمی در آئین مندائی است، با این استدلال که طهارت بایستی باطنی باشد، مردود اعلام می‌دارد، بر او می‌شورند و پس از ضرب و شتم او، قصد کشتش می‌کنند. پدرش، که حرمتی میان مندائیان داشته، وی را از مرگ نجات می‌دهد (رومر، کورنلیا، ۱۳۷۸ ص ۴۴). مانی اندکی پس از این سوءقصد، بنا به دستور «توم» فرشته پیام آور، با دو تن از هوادارانش بابل را ترک می‌کند (همانجا، ص ۴۶). با اینکه شاپور اول، شاه ساسانی، اجازه نشر آئینش را به مانی می‌دهد، اما نواده اش بهرام، به تحریک کرتیر، موید موبدان وی را زندانی و به قتل می‌رساند. کرتیر نبشته‌ای بر دیوار کعبه زرتشت، در نقش رستم به جای گذاشته است که شرح قلع و قمع دگراندیشان ساکن امپراطوری ساسانی را شرح می‌دهد: «آئین‌های اهریمن و دیوان از امپراطوری رانده شدند، یهودیان، بودائیان، برهمنان، ناصران، مسیحیان، متاک‌ها و زندیک‌های (مانویان) امپراطوری نابود شدند.» (دکره، فرانسوا، ۱۳۸۰ ص ۲۷).

مانویان به سرزمین‌های خارج امپراطوری ایران مهاجرت می‌کنند. عده‌ای به سرزمین‌های غربی تحت حاکمیت رومیان و عده‌ای به شرق تحت حاکمیت کوشان‌ها. در غرب مانویت، همپای مسیحیت گسترش می‌یابد. اما آئین مسیحیت دیگر مذهب حکومتی رم است. و در اینجا دو نوع نگرش به مانویت وجود دارد. کلیسای کاتولیک، مانویت را به عنوان بدعت می‌نگرد. حکومت رم آن را ستون پنجم دولت ایران در سرزمین خود می‌بیند. ویدن گرن می‌نویسد: «مانویت در غرب همیشه به عنوان مذهب ایرانیان، که دشمن همیشگی رومی‌ها هستند، شناخته شده بود. دیو کلنیا، امپراطور رم فرمان ضد مانوی خود را در سال ۲۹۷ میلادی با این مفاد صادر می‌کند: مانویان و کتاب‌هایشان در آتش سوزانده شوند. اموالشان مصادره گردد. صاحب‌منصبان دولت که به این فرقه گرویده‌اند، پس از مصادره اموالشان در معادن به بیگاری کشیده شوند» (دکره، فرانسوا، ۱۳۸۰ ص ۱۵۶). این سرکوب در غرب تا سال ۱۲۴۴ میلادی که کاتارهای فرانسه و ایتالیا (نام آخرین فرقه مانوی اروپا) را دستجمعی در کوه‌ای از آتش انداختند ادامه داشت (همانجا ص ۲۰۵).

در شرق هم، اوضاع برای مانویان بهتر از این نبود. فقط طی یک دوره کوتاه، که ترکان ایغور مانویت را دین رسمی خود نمودند، در بقیه اوقات، آنان در مظان اتهام انحراف و ارتداد قرار داشتند. در سال ۷۳۲ میلادی امپراتور چین فرمانی به این مضمون صادر کرد: «تعلیمات مانوی سراسر عقاید انحرافی است. این از بوداگری به نادرستی استفاده کرده و مردم را فریب می‌دهد و باید رسماً ممنوع شود» (ویدن گرن، گنو، ۱۳۷۶ ص ۱۷۵). شکست ایغورها در قرن نهم مانویت را از داشتن یک پشتیبان قدرتمند محروم می‌دارد. آخرین ضربه را مغول‌ها به مانویت می‌زنند و دیگر اثری از آن در شرق باقی نمی‌ماند. در زمان حکومت امویان هیچ‌گونه اشاره‌ای به مانویت دیده نشده است. اما با قبضه حکومت توسط عباسیان، گزارشات فراوانی از آنان در آثار مورخین و نویسندگان آن دوره باقی مانده است. یکی از بارزترین آن‌ها شرح حال دانشمند ایرانی ابن مقفع است که به اتهام مانویت (زندقه) به فجیع‌ترین شکل سوزانده می‌شود. خشونت و بی‌رحمی فرمانروایانی چون المهدی (۷۸۵-۷۷۵) و المقتدر (۹۰۸-

نیازمندان سبز

از: بهرامۀ مقدم

یکسان نماید کشت‌ها تا وقت خرمن در رسد نیمیش مغز نغز شد وان نیم دیگر گاه شد

در خانه درویش غوغایی پیاست. همه در جنب و جوش و تدارک، به شوق گرد آمده و حلقه ای ساخته اند از محبت. عطر اشتیاقی بارور از نفس خاک به مشام می رسد و حس رویشی با طراوت فضای خانه را پر کرده است. اینجا، نقطه تلاقی انسان و گیاه است. نمایشی از هماهنگی اجزای طبیعت، مرز یکی شدن. ذرات به راهی پیوسته اند که هدفی مشترک آنان را به هم پیوند زده است.

آنان که گاه و بیگاه به در می کوبند مسافرانی تشنه اند آماده به خدمت که به ندای دل خویش راهی شده اند. امروز، به آهنگی موزون و بر بساطی ساده و صمیمی، سبزی سفره دیگجوش فراهم می شود.

سفره ای که حق گسترده است و پیچ در پیچ پیام بی رنگی او را چون خیر و برکتی بی دریغ نثار کرده است. سفره ای گشاده یادآور سخاوت دوست و آذین یافته به نان و نمک و سبزی.

جهان ظلمانی به نور جلوه یافت. پس غریق ظلمت خویش، بارانی از نور را تجربه کردیم. تابش نور، طیفی از رنگ گسترد و نور آفتابی درخشان شد که جمله رستی‌ها به گرمای عشق و محبت آن سبز گردیدند. دل دریایی گیاه به نور او هویت سبز یافت. اما همچون علفی هرز که به گرد ساقه ای شاداب حلقه می زند و هستی اش را تباه می سازد، ریا را در کمین رنگ دید. پس، در طلبی سوزنده به دامان بی رنگی آویخته، هستی سبزش را نیاز سفره دوست کرد.

در طلب تو آمدیم از دل خاک و آب و سنگ

هم ز بی تو می رویم دانه به دانه رنگ رنگ

اما به درگاه بی نیاز آویختن گذر از هفت خانی دشوار می طلبد که همگان را یارای آن نیست. همانگونه که از میان آن همه دانه که در خاک فرو رفت، جوانه زد، روید و سبز شد. . . آن ذره ای که به این سفره بی غلّ و غش رسید راهی بس دراز را از دل دانه و در قعر خاک. . . تا سفره خانقاه طی کرد.

در هر مرحله این راه دشوار، تعدادی از آنها از حلقه جدا شده و به راه خود می روند. گویی الکی بزرگ از جهان آویخته اند که در حرکتی دایمی به غربال صفات مشغول است. پوسیدگی و زوال در کمین آنان که جدا می شوند و حیاتی جاودان نثار آنان که به سفره می رسند.

ساقه هایی که به قصد کوی یار دسته شده اند هریک به شکلی در جلوه اند. از هریک خاصیتی تراوش می کند و نیز نامی فراخور طعمشان یافته اند. اما. . . غرقه دریای صفات جویای نام نیست. صفای سبز، آنها را به صفت آراسته آنچنان که عنوانی یافته اند و رای فردیت خویش. . . در حلقه وحدت، همه یکی و یکی همه هستند.

اکنون، برگزیدگان سبز که در نیمه راه، خسته و غبارآلود اما شاداب و راضی به خانه درویش رسیده اند، گویی نفسی به راحتی می کشند و تن به دستانی نوازشگر می سپارند که به دقت آنها را پاک می کند.

آنجا که صفای وجود زیر ضربات پی در پی علائق، جاه طلبی ها و خودخواهی ها به زردی می گراید و مرگ پیش روی می کند تا سایه حیات را محو کند، قطع پوسیدگی جریانی است پر تلاش برای ایجاد طراوتی سبز.

ساقه ها، دسته به دسته، شاخه به شاخه با طنین «با حق» دست به دست رد می شوند، در دسته هایی مجزا، صفتی مشتاق را پی می ریزند و به سوی ایفای نقش خویش پیش می روند تا چون غنچه ای بشکفند و آراسته گردند. آنچه آنها را از یکدیگر جدا می سازد حساسیت های وجودیشان است تا مبادا بی قراری و آشفته‌گی ساقه ای به دیگری سرایت کند.

ماجرای دست و سبزی، شرح سپردن خویش به راهنماست. تسلیم دستانی توانا بودن، پاس داشتن صفاتی است که روحی سبز به وجود می بخشد. تنها راهنما می داند هر ساقه چگونه اصلاح می شود. روشی که برای یکی سودمند است به حال دیگری بی اثر می نماید.

ساقه ها از سر گذشته، از خویش نیز توبه کرده اند. اما،

با اشاره ای جای خودشان را بین سبزی های ماندنی محکم کردند. ساقه ها به مهر قد کشیدند، به شوق به بار نشستند، به عشق شکوفا شدند، به اشاره ای فرا خوانده شدند، به هفت آب شسته شدند، تلاطم و سیلاب را پشت سر گذاشتند، اکنون آرام و بی اراده به خواست معشوق، از کوچه خانقاه می گذرند. اینان آشنایانی پاک و مصفا هستند که بر خوان عشق دعوت شده اند و نیازمندی سبزند که فریاد شوقشان به زمزمه ای عاشقانه مبدل گشته است.

و ما، همسفر نبض بی قرار حیات همچون دانه ای شکفته از بارش فواره مهر، از خاک برآمده و به سوی آفتاب پر می کشیم تا با توکل به دوست، سعادت دیدار بیابیم.

در، که باز می شود، گویی دروازه های بهشت را گشوده اند. نوری که به چشم می زند، خانه دل را روشن می کند. . . .

عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند

کافر عشق بود گر نشود باده پرست

سفره، با یادآوری حضور دوست . . . یا حق گویان بر زمین پهن می شود. نفس ها به یاد دوست، دم و بازدمی پیوسته را به رشته حیات پیوند زده اند. شکوهی معنوی، این مادی ترین لحظه حیات انسانی را در هاله ای از تقدس فرو برده است. اکنون دیگر من و تو معنایی ندارد. سبزی ها از هر جنس که باشند به هم می آمیزند و در وحدت خانقاه . . . بشقاب های سبزی شکل می گیرند.

بر سر سفره و یا در میان سفره . . . برای انسان و گیاه راهی طی شده است که یکسان می نماید. کمال آن سبزی، فنا شدن در گونه ای دیگر از حیات است و کمال آن انسان . . . در راهی که می باید طی کند، هر چند بی پایان می نماید. . . .

سادگی و صفای این مراسم درویشانه را پایانی نیست، همچنانکه سفر نیز به پایان نرسیده است. سفره با امواجی سپید جمع می شود، ذرات می روند در حالی که دل هاشان به حق آرام گرفته است. . . . و با شگفتی، چشم به نقطه هایی سبز رنگ بر می خورد که همراه پیچش سفره جمع می شوند و می روند. . . .

هنوز غبار خاطرات مبهم و اندوهناک ایام گذشته خطوطی ناهماهنگ از کدورتی سخت بر چهره آنان کشیده است. اینک، آبی زلال می باید که گل و لای سفری دراز را از سبزی ها بشوید و پاک کند.

ورود به خرابات، در آستانه تحول قرار گرفتن است. پس شست و شوی جسم و روح، فراموشی گذشته و زاده شدنی دوباره خواهد بود.

شست و شویی کن و آنگه به خرابات خرام

تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

لطف الهی بسان باران رحمتی است که بی دریغ کرت های تشنه را سیراب می کند. قطرات محبت او یکسان فرو می ریزند. اما، خلقت ساقه هاست که صبر و استقامت آنها را محکم می زند. ساقه های مقاوم همواره فاتحانی صبور و نرم و نازک ها عاجزانی پژمرده خواهند بود.

آن رشته های مقاوم سبز که تن به تلاطم آب سپرده اند شیفته گانی هستند دریادل که از سطح گریخته و نگاهی به اعماق دوخته اند. سطح، دام خودنمایان است. همانجاست که ساقه های نازک، مغرور از جوانی و شادابی، چون ذراتی سرگردان چشم بسته به بیراهه می روند. شدت آب، مقاومت آنها را در هم می شکند، به اشاره ای پراکنده می شوند و بیم آن می رود که با کوچکترین حرکتی بیرون بیفتند.

از خود غافل شویم دست های هدایتگری خواهیم یافت. از او که غافل شویم، غروری کاذب چون گردابی ما را به درون خواهد کشید.

در غوغا و هنگامه سطح، هر اتفاقی بیفتد. . . ساقه های مقاوم، پنهان ز دیده ها در اعماق امان یافته اند.

آهنگ روز داوری به گوش می رسد. . . فریاد ای دریغ و صد افسوس. . . به آسمان می رسد. . . یاد توبه های شکسته و گمراهی در پس کوره راه های حسادت، آتش به جان می زند. . . . پایان کار فرا رسیده است و تازیانه باد خزان بی محابا بر تن آشفته برگ ها فرود آمده است.

آنها که خودنمایی کردند، زوال در کمیشان بود. آنها که افتادگی کردند و چشم به مدد او دوختند، حفاظت شدند. دسته ای دیگر نیز. . . این میان و در لابلای انگشتان مهربان و هدایتگرش، در برزخ میان زندگی و مرگ، یا با تلنگری به بیرون پرت شدند و یا



پیوند دو انسان

از: لیلی نبوی تفرشی

بدایت هستی، ازل، دیارِ یگانگی، که همانا عشق در ذات خود است نمایم. به زمانی که هیچ نبود و همو بود- عشق حقیقت ناب- و در ذات محض خود.

خواست که خود را به خود بنگرد،

خواست که همه شکوه، شور، شادی، پاکی و خلوص را به

نمایش آرد،

آن همه را که خود داشت به جلوه کشد.

خود ناظر و خود منظور گردد،

خود شاهد و خود مشهود شود،

خود عابد و خود معبود باشد،

خود عاشق و خود معشوق به نمایش آید.

عشق است اساسی هستی کون و مکان

بی عشق نباشد اثری از دو جهان

از خود به در آمد،

از یگانگی به چندگانگی دگرگون شد

تا در چندگانگی، یگانگی خود را باز بنگرد.

خود را بنگرد و به حقیقت خویش باز آید.

از خود برون شد، از خود شکفت، نه... خود را گسترد

خود را به نمایش آورد و

خود در پس پرده "موجود" "وجود" حقیقی بود.

گسترد... به تجلی آمد... اما این گسترش، گسیخته نبود

و کشش موجودات به وجود او بود، "عشق".

عشق است اساس آفرینش هر چیز از آن به پاست یکسر

از آغاز هستی، هستی جانداران بر کشش میان دو جنس موجود زنده قرار گرفت و یکی شدن آن ها گریزناپذیر، چنانچه در انسان ها نیز این حکم حاکم است. با پیدایی تمدن و گسترش آن در هر جامعه، کشور و مذهبی برای پیوند دو جنس انسان مراسم خاصی ایجاد و در طی دوران پیروی گردید، آدابی که در مراسم پیوند مدنی، هدف اصلی هستی، یعنی پیوند طبیعی آن دو را در خود نهفته دارد. در این مراسم اجتماعی - مدنی فرازاها و متن هایی بنا بر اعتقادات آن جامعه بر زبان بر گزار کننده جاری می گردد.

آنچه در پی می آید، بیان حسّی است که بر دل یک سالک طریق در مراسمی این گونه، هنگام برگزاری پیوند محبت دو انسان گذر کرد، به قلم آورد و اندیشید که این هم شاید بتواند نگاهی دیگر باشد از: آغازی بر پیوند دو انسان.

دروود بر عشق که بدایت است و نهایت

دروود بر عشق که وحدت است و کثرت

دروود بر عشق که ذره ذره ماست و لحظه لحظه ما

ای عشق دریغا که بیان از تو محال است

حظّ تو ز خود باشد و حظّ از تو محالست

عشق آغاز، عشق انجام

عشق همیشه

عشق بی مکان و بی زمان

عشق متجلی در هر مکان و زمان

بر بال اوج پرواز عشق برآیم و سفری به آشیان عشق، به

موجودات به پندار خود جدا از یکدیگر، اما به حقیقت پیوسته با هم، و این پیوستگی خود، "عشق" بود، و کشش بین موجودات نیز، "عشق" .

آفرینش همه از همّت عشق است به پا

ذره با ذره و اجزای جهان مُدغم از اوست
اول گام در جهان جمادی آمد و پیوستگی جماد را بنا نهاد.

شور عشق را پنهان و رسوایی عشق را نهان داشت.

کوه خاک، زمین و آسمان، رود و دریا. . . را تجلی گاهش ساخت و تمامیت خود را نیافت، که اینان تنها جمادی بودند و نماد استقامت، و عشق را نمی توانستند به تمامی به درک و نمایش آورند.

دوم گام در جهان نباتی آمد و پیوستگی نبات را پی افکند.

شور عشق را نهان و زیبایی عشق را عیان داشت.

درخت، سبزه، گل و گیاه. . . را تجلی گاهش ساخت، و تمامیت خود را نیافت، که اینان تنها نباتی بودند و نماد رنگ و عطر و زیبایی، عشق را می فهمیدند، اما در بیانش ناتوان.

گر رنگ رخت به باد بر داده شود

باد از طرب رنگ رخت باده شود

ور تو به مثل به کوه بر بوسه دهی

کوه از لب تو عقیق و بیجاده شود

سوم گام در جهان حیوانی آمد و پیوستگی حیوان را بنا نهاد.

شور عشق را نهان و حرکت عشق را پدیدار کرد.

پرنده، خزنده، آب زی و درنده. . . جلوه گاهش شد و تمامیت خود را نیافت، که اینان حیوان بودند و نشانه ای از جنبش و حرکت. عشق را تنها به غریزه می شناختند نه به احساس.

"حضرت عشق" خود را به غریزه، ادراک، احساس و بیان می شناخت و یگانگی آنان را به یکدیگر مشتاق بود تا به تمامی او را بنمایانند.

در پسین گام. . . حالی آمد که شوق، شور و ایشار در "حضرت عشق" به اوج رسید، آنگاه، انسان را شایسته نمایش و خلیفگی خود در زمین دانست، بار امانت - بار خود، بار عشق، بار حقیقت را بر دوش وی نهاد، بار عاشقی و معشوقی، که با یگانگی خود عشق می شدند.

چون آب و گل مرا مصور کردند

جانم عرض و عشق تو جوهر کردند

تقدیر و قضا قلم چو تر می کردند

عشق تو و جان ما برابر کردند

انسان با حس، با ادراک، با خرد، با ذات آن هستی بخش بی همتا و صفات وی، و با کشش عشق، بر هستی گسترده ی پیوسته، به سروری کل موجودات رسید.

جزء جزء این نمونه بی همتا همانا "عشق" بود، و کشش او به هستی همانا "عشق"، و کوشش او برای پیوستن به دیگر موجودات نیز "عشق" .

این دردانه نمود هستی، این انسان تنها، در جستجوی آشیان نخستین، خواستگاه چند گانگی، جایگاه یگانگی، سوی کوه و خاک، آب و آسمان، رود و دریا. . . می شتابد، می نگرَد، می جوید، و می خواند و به جلوه یار در این گونه عشق می ورزد استقامت می آموزد، ولی تنها بخشی از نیازش را پاسخگوست و همتای خود، جفت خود را نمی یابد.

سوی سبزه دشت، رنگارنگ گل، و عطر گیاه. . .

می شتابد.

با مهر نظر می دوزد، می بوید، به این همه جلوه که از او است، می آویزد، از آن سرمست می شود و زیبایی می آموزد، ولی باز هم به تمامی آنچه می جوید نیست و همتای خود، جفت خود را از آن میان نمی یابد.

به هستی عشق می ورزم که هستی را تو جانستی

مرا هر جا تویی پیدا و هر سوی عیانستی

مرا در دیده و دل آشکارا نیست جز رویت

که هم در ظاهری پیدا و در باطن نهانستی

سوی پرنده و خزنده، آب زی و درنده می شتابد.

لفت می گیرد، از جست و خیزش شاد می شود، به زندگی خود راهش می دهد، می نوازد، مهر می ورزد و محبت خود را نثارش می کند، و از او حرکت می آموزد. اما این بار هم آنچه را در خود یافته در او نمی یابد، جفت خود را نیز در این گونه نیز نیافته است.

در طلب آنچه که با اوست، در جستجوی موجودی دیگر، که نمود حقیقت هستی است، روان می شود.

به دنبال "عشق"، عشقی که کل وجود است شتابان

می پوید.

آن را در نور و نوا و آتش می بیند. ولی او به دنبال همدلی،

بجز از زمزمه عشق و محبت نشنید

آن که از عالم عشاق دلش با خبر است

حال ما، شاهدان این زیباترین رخداد، در این مکان از هستی

و این زمان از هستی، تماشاگر چنین کشش و پیوندی هستیم.

این دو آینه جلوه هست مطلق، این دو گل زیبای خداوند،

این دو تجلی عشق، با آن شور و کشش - که نامی دیگر جز

اصل خدایی نمی توانیم بر آن نهیم و وجودشان پُر ابر آن است - در

طلب یکی شدن، و ادامه رسالتی که خداوند، عشق، حقیقت، و

هستی بر دوش آنها نهاده، در برابر هم، و به شهادت این شاهدان

دست یاری و همراهی و همدلی به هم می دهند.

از میان جانشان ندا می دهند که با عشق، یگانگی، و پاکی به

همه هستی بنگرند، و به جلوه خداوند در کوه و خاک، آب و

آسمان، رود و دریا

به جلوه خداوند در درخت و گل، سبزه و گیاه

به جلوه خداوند در پرند و خزنده، آب زی و درنده

و به والاترین نمود خداوند - انسان -

با خدمت و عشق، احترام گذارند.

به یکدیگر که هر کدام جلوه ای از آن هستی بخش است

تعهد سپارند که تنها

با عشق، راستی، اعتماد، پاکی، همراهی، یاری،

پشتیبانی، احترام، حفظ استقلال شخصیت یکدیگر، همدلی و

همزبانی، راه زندگی مشترک را آغاز نمایند و جانشان از عشق،

آنچنان یکی گردد که نمایشگر آغاز هستی، که یکتایی عشق بود،

باشند.

عشق یارشان، عشق بارشان و عشق کارشان.

باشد که رسالت خود را به تمامی و کمال به انجام رسانند

بر سین سر بر سر، سپاه آمد عشق

بر کاف کلام کل، کلاه آمد عشق

بر میم ملوک ملک، ماه آمد عشق

با این همه یک قدم ز راه آمد عشق



همزبانی و عشق ورزی است، تا پرده از راز خود، راز "عشق"،
راز حقیقت - همان حقیقتی که ساخته آن است - به یکسو زند، اما
این نمادها و نمودها - جمادی، نباتی، حیوانی - در همراهی و
یاری برای رسیدن به آنچه می جوید، ناتوانند.

خبر از عشق ندارد که ندارد یاری

دل نخوانند که صیدش نکند دلداری

آنگاه . . . در لحظه ای از هستی، و در مکانی از هستی،

حقیقت، حقیقت، حقیقت،

عشق، عشق، عشق،

همان اصل اصل هستی را در انسانی دیگر،

در قامتی، در چهره ای و نگاهی،

در پوستی، در لبخندی و آوایی

در انسانی دیگر

نه همانند خود، که مکمل خود می یابد.

حسی دلنواز، زیبا، و ژرف

چون استقامت کوه، زیبایی گل، و حرکت حیوان در

جانش روان می گردد و عاشقی را تجربه می کند و زبانش به بیان

کلام "دوستت دارم" گشوده می شود. وجودش به آتش کشیده

می شود، در نور، نوا، آتش، غرقه می گردد و این انسان، انسانی

دیگر را که همانند او نیست، اما کامل کننده وی است، در کنار

خود حس می کند، و می داند که با یکی شدن با آن دیگری، تجربه

دیرین، تجربه یگانگی، پرواز به سوی اصل را، باز خواهد یافت.

هر دل که به لب زمزمه عشق بتی داشت

بت بود بهانه دل و دلدار تو بودی

این لحظه، لحظه ای است که خدا، حقیقت، حق، با

تمامیتش خود را می نمایاند.

آنگاه است که پیوند این دو جلوه از هستی، ادامه نمود

حقیقت و هست مطلق را ممکن می سازد، و "عشق" به تمامی به

تماشای خود می نشیند.

دیگر عاشق نیست، دیگر معشوق نیست بلکه تنها "عشق"

است که خود را برای ظهوری دیگر آماده می سازد، و از پیوند این

دو جلوه گاه هست مطلق، "عشق" امکان تجلی خود را می یابد،

و ادامه هستی امکان پذیر می گردد.

سخن عشق ز الفاظ و معانی به در است

عشق را ناطقه ای دیگر و حرفی دگر است